

۲۹ و ۲۸



ماهنامه پژوهشی، تحلیلی، اجتماعی

شماره ۲۸ و ۲۹، خرداد و تیر ۱۳۸۹، قیمت ۲۵۰۰ تومان

خلق و خوی ایرانی

سید محمد بهشتی، اسماعیل بنی اردلان، علیرضا رجایی، معصومه علی اکبری، نعمت الله فاضلی، سعید فائقی
مرتضی کاظمی، رضا منصوری

هویت ایرانی از نگاه زنان

میزگردی با حضور:

معصومه ابتکار، نوش آفرین انصاری، فاطمه راکعی، بلقیس سلیمانی، شهلا شرکت، پری صابری، الهه کولایی
لیلی گلستان، فریده ماشینی، مینو محرز

گفت و گو با

محمد بقایی ماکان، محمد علی زم، محمد شمس لنگرودی، علی قمصری

با نوشتارهایی از

سید محمد خاتمی، امیرپوریا، محسن خیمه دوز، محسن رنانی، علیرضا سمیع آذر، فاطمه صادقی



درآمد

۲ / ایران و ایرانی و گفتارهای بسته و باز / هادی خانیکی

تأملات ایرانی

۵ / هویت و مهندسی ایرانی / سیدمحمد بهشتی

۱۶ / خرد ایرانی، علم نوین و دموکراسی / رضامنصوری

۱۹ / اقتصاد ایرانی و فرهنگ اقتصاد / سعید فائق

۲۱ / روشنفکری ایرانی؛ ویژگی‌ها و دغدغه‌ها / گفت‌وگو با محمد بقائی ماکان

۲۵ / آیین جوانمردی و هویت ایرانی / علیرضا رجایی

۲۷ / در جستجوی روح ایرانی / نعمت‌الله فاضلی

۳۲ / هویت ایرانی از نگاه زنان / میزگرد "آیین"

زاویه دیگر:

۴۶ / سرگذشت حاجی بابای اصفهانی / مرتضی کاظمی

۵۰ / پرسش از کیستی و چیستی ایران امروز / معصومه علی‌اکبری

۵۲ / جستاری در سنت نقد در ایران / اسماعیل بنی‌اردلان

نقد و نظر

۵۷ / فاطمه‌زهره (س): الگویی برای همه انسان‌ها / سیدمحمد خاتمی

۶۰ / علم متعارف و خطرات آن / کارل پوپر - ترجمه محسن خیمه‌دوز

۶۵ / فردهایلی: در جستجوی راه میانه / فاطمه صادقی

۶۷ / توسعه ملی در کمند سیاست / محسن رنائی

خیلی دور خیلی نزدیک

۷۹ / دیدار اصحاب فرهنگ و هنر و رسانه با آیت‌الله وحید خراسانی

۷۹ / برگزاری مراسم سوگواری حضرت زهرا (س) با حضور اصحاب فرهنگ و هنر و اندیشه

۸۲ / از میان خبرها

۸۳ / مصائب برگزاری کریستی در تهران / علیرضا سمیع‌آذر

۸۴ / روزنه‌های پیدایش نظام زیبایی‌شناسی / گفت‌وگو با محمد شمس لنگرودی

۸۸ / کتاب آیین / معصومه علی‌اکبری

۹۹ / موانع مشارکت سیاسی زنان در ایران / هنگامه مظلومی

سینما، تئاتر، موسیقی:

۱۰۱ / چگونه کاستی‌های "هیچ" هم به سود آن عمل می‌کنند؟ / امیر پوریا

۱۰۳ / سینمای ملی باید به آرمان‌های ملت متعهد باشد / گفت‌وگو با محمدعلی زم

۱۰۶ / فیلمی که به خودش خیانت کرد / هنگامه مظلومی

۱۰۸ / سیمای متناقض بوبوس / علی قلیپور

۱۱۰ / موسیقی تک‌صدایی پاسخگوی جامعه نیست / گفت‌وگو با علی قمصری

[میلاد با سعادت امیرمؤمنان، حضرت علی ابن ابیطالب (ع) مبارک باد]

آیین

آیین

نشریه پژوهشی، تحلیلی، اجتماعی
شماره بیست‌وهشت و بیست‌ونه
خرداد و تیر ۱۳۸۹

مدیر مسئول: سید محمدرضا خاتمی
سرمدیر: هادی خانیکی
معاون سردیر: سید حمید سیدی
مدیر هنری: ساعد مشکي
گرافیک و صفحه‌آرایی: فواد فراهانی
ویراستار: فاطمه مهری
امور مشترکین: سید پوریا موسوی
عکس: منوچهر قلم‌چی
حروفچین: ریحانه بهزادی پور

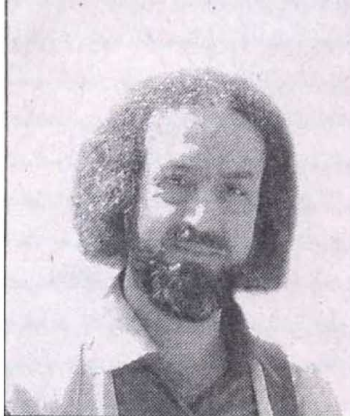
با سپاس از همکاری:
ایمان پاک‌نهاد، حسین پایا، احسان رشیدی،
علی‌اصغر سیدآبادی، محمد صادقی،
فریلون عموزاده‌خلیلی، جلال محمدلو
چاپ متن: چاپ گستر
چاپ جلد: ایران گرافیک
توزیع: شرکت نامه امروز

آدرس: تهران - خیابان کریم‌خان زند -
خیابان خردمند جنوبی - کوچه ملکیان - پلاک ۴ - واحد ۱ -
نشریه آیین

کدپستی: ۱۵۸۳۷۶۵۳۱۱

تلفن: ۸۸۸۴۱۳۳۱ / فاکس: ۸۸۳۳۱۰۸۳

ایمیل: info.ayeen@gmail.com



توسعه ملی در کمند سیاست

نگرشی سیستمی به نظریه "امتناع توسعه" محسن رنائی *

مقدمه

بی گمان انتخابات ریاست جمهوری دهم و تحولات پس از آن دورهای از آزمون های بزرگ را در برابر نظام سیاسی و جامعه مدنی ایران قرار داد. برخی از این آزمون ها هم از نگاه نظام سیاسی و هم از نگاه جامعه مدنی، در طول سه دهه گذشته بی نظیر بوده اند. از این گذشته دولت دهم برنامه های متهورانه ای برای تحول در ساختارهای اقتصادی و اجتماعی ایران در دست دارد. یکی از مهمترین این برنامه ها "طرح هدفمندسازی یارانه ها" است که قرار است از مهر ماه امسال اجرا شود. نگارنده در طول یک سال اخیر کوشیده است در حد توان خود پیامدهای اجرای چنین طرح های بزرگی را در شرایط امروز ایران گوشزد کند. صاحب این قلم، در این مقاله می کوشد یک بار دیگر و اکنون از نگاهی سیستمی و اندکی تفصیلی تر، وضعیت نظام سیاسی- اقتصادی ایران را در یک چارچوب نظری کلان تر تحلیل کند. هدف او نیز این است که نه تنها بگوید اقتصاد ایران از نظر انرژی های درون سیستمی در شرایطی است که نمی تواند یک جراحی بزرگ را تحمل کند بلکه می کوشد تا سیاستگران ارشد کشور را در مورد نحوه نگاه و برخوردشان با شرایط موجود زنگار دهد، بدان امید که این وضعیت را از پنجره های دیگر ببینند و دستی از آستین همت به در آرد و چاره ای برای وضعیت افول سیستمی کنونی بیندیشند.

ذکر این نکته نیز مفید است که سابقه این بحث به سال ۱۳۸۰ باز می گردد زمانی که نگارنده نظریه "مهاجرت به درون" را که در برابر نظریه "خروج از حاکمیت" قرار داشته مطرح کرد. این نظریه می گفت اصلاح طلبان باید بی سروصدا و به تدریج و بدون تنش و به صورتی داوطلبانه از قدرت کناره بگیرند تا رقیب نگران از دست دادن اقتدارش نباشد و دست به حرکت های پیش بینی نشده ای نزند که می توانند کشور را در کشمکش های بلندمدت و فرساینده فرو برند. این دیدگاه گرچه مورد اقبال برخی بزرگان اصلاح طلب قرار گرفته اما شتاب حوادث به گونه ای بود که نتوانست جای خود را باز کند. رویکردی که اکنون در این مقاله

به کار گرفته شده رویکردی است که در دو دهه اخیر بسط یافته و به عنوان اقتصاد فیزیک شناخته می شود. در این رویکرد اصول نظریه ترمودینامیک وارد تحلیل اقتصادی می شود و در واقع به نظام اقتصادی- اجتماعی به عنوان سیستم زنده ای می نگرد که می توان تحولاتش را از منظر جابجایی در انرژی های درونی آن دنبال و تحلیل کرد.

طرح مساله

بحث اصلی این نوشتار حول ارائه یک چارچوب تحلیلی برای درک شرایط موجود نظام سیاسی- اقتصادی ایران و روندهای احتمالی آینده آن دور می زند. ایده اصلی تحلیل آن است که شرایط کشور به سمتی می رود که در صورت تداوم به مرحله "امتناع توسعه" خواهد رسید. "امتناع توسعه" یعنی شرایطی که اصولا اجازه نمی دهد فرایند توسعه شکل بگیرد و اگر هم جامعه تاکنون حرکت هایی گسسته و مقطعی در مسیر توسعه داشته از این پس متوقف خواهد شد. صاحب این قلم پیش از این درباره "امتناع برنامه" در ایران سخن گفته است، یعنی معتقد بوده که شرایط سیاسی و اقتصادی ایران به گونه ای است که از این پس دیگر برنامه ریزی جواب نمی دهد و به نتیجه نمی رسد. شاهد آن هم برنامه های ۵ ساله توسعه کشور که عموما طبق اهداف حرکت نکرده اند و شاهد تازه تر، سند چشم انداز بیست ساله است که طبق آن باید در سال ۱۴۰۴ قدرت اول منطقه باشیم اما در برخی از اهداف آن، پس روی هم کرده ایم.

خلاصه سخن این است که سیستم- یعنی کلیت نظام اقتصادی، سیاسی و اجتماعی ایران- دارد از "نقطه سر به سر انرژی حیاتی" خود عبور می کند و عبور از چنین نقطه ای، به این معنی است که سیستم به سرعت ظرفیت و توانایی بازگشت به مسیر پویایی و رشد را در درون خود از دست می دهد. به دیگر سخن، از این نقطه به بعد نرخ استهلاک سیستمی از نرخ توسعه سیستمی فزونی می گیرد و این یعنی سیستم دارد از مایه می خورد و البته این از مایه خوردن نیز تا حد معینی امکانپذیر است.

با توجه به شاخص های انرژی سیستمی، معتقدم که

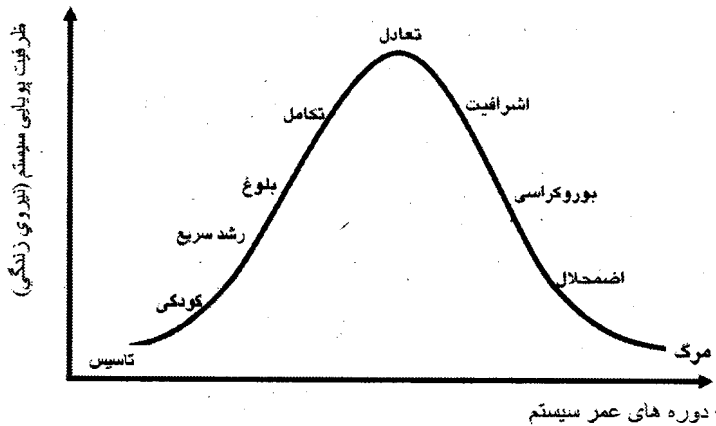
این روند از حدود هفت هشت سال پیش آغاز شده اما در یکی دو سال اخیر سرعت گرفته است. در هر صورت اگر کشور در این وضعیت باقی بماند انجام هیچ کار اساسی برای توسعه کشور امکانپذیر نیست و هیچ سیاست فراگیری به نتیجه نمی رسد و هیچ جراحی بزرگی- مانند طرح هدفمندسازی یارانه ها- به درمان سیستم منجر نمی شود. برای خروج از این وضعیت هم باید تحولات و اصلاحاتی جدی در فرایندهای سیستم صورت پذیرد. باز در این شرایط به نظر نمی رسد که آمادگی یا حتی توان لازم برای مدیریت چنین تحولاتی وجود داشته باشد. بنابراین در چنین حالتی، سیستم در وضعیت "آچمز" قرار می گیرد که نتیجه آن تشدید استهلاک سیستمی (استهلاک کل نظام سیاسی و اقتصادی) و کم تر شدن امکان بازگشت به پویایی و در نهایت در محاق ماندن فرایند توسعه است. این وضعیت آچمز، ناشی از ورود نظام سیاسی و اجتماعی به مرحله ای است که در علوم سازمان و در نظریه سیستم "تله بنیانگذار" (Founder's Trap) نامیده می شود.

اگر بخواهیم به طور مختصر این مفهوم را شرح دهیم و سپس پیامدهای آن را برای اقتصاد ایران تحلیل کنیم، لازم است پیش از آن مفهوم سیستم و چرخه عمر آن را بشناسیم.

چرخه عمر سیستم ها

در این جا نظام، ترجمه سیستم است و سیستم نیز عبارت است از مجموعه ای از اجزا که دارای روابط متقابل هستند و در جهت تحقق اهداف معینی با یکدیگر همکاری و تعامل دارند. بنابراین ساعته اتومبیل، منظومه شمسی و بدن انسان، نمونه هایی از سیستم هستند. همچنین خانواده، بنگاه مدرسه، نظام بانکی و نظام حکومتی نیز سیستم محسوب می شوند. تمام نظام ها یا سیستم هایی که با محوریت انسان شکل می گیرند سیستم زنده محسوب می شوند. غیر از بدن انسان که یک سیستم زنده فیزیولوژیک است خانواده ها، شرکت ها و سازمان ها، انجمن ها و احزاب و در نهایت نظام های سیاسی کشورها نیز سیستم زنده اجتماعی محسوب می شوند. در نظریه سیستم ها

شکل یک: مراحل زندگی سیستم (نظام سیاسی - اجتماعی)



در تصمیم گیری و اقدام؛ ب) اتخاذ تصمیمات آرمانی و احساسی همراه با عقلانیت پایین. در واقع، "سرعت در تصمیم گیری و اقدام" نشانگر انعطاف پذیری بسیار بالای نظام است. هر مسأله‌ای در هر سطحی پدید آید به سرعت در موردش تصمیم گیری و اقدام می‌شود. گاه تصمیمات بزرگی در زمان بسیار کوتاهی اتخاذ و مثلاً به صورت تلفنی یا شفاهی یا بر روی یک تکه کاغذ به صورت غیررسمی ابلاغ می‌شوند. هنوز نهادهای مستقر و رسمی پدیدار نشده‌اند که فرایند تصمیم گیری را پیچیده و کند کنند و به صورت مانعی در برابر تحرک و انعطاف نظام عمل کنند.

از سوی دیگر، اتخاذ تصمیمات آرمانی-احساسی همراه با عقلانیت پایین "موجب می‌شود کنترل پذیری رفتار نظام بسیار پایین باشد. هر یک از اجزای نظام در حوزه خود راسا تصمیماتی می‌گیرند که سایر اعضا و اجزا را تحت تأثیر قرار می‌دهند، بدون آن که پاسخگوی رفتار خود باشند. این پدیده در بدو تاسیس هر نظام سیاسی هر روز و به کرات اتفاق می‌افتد، اما انتظار می‌رود به تدریج که نظام سیاسی رشد می‌کند کنترل پذیری‌اش بالا برود، یعنی با انسجام یافتن اجزا و نهادهای درون سیستم، از حجم تصمیمات پراکنده و خودمختار کاسته شود و تصویب برنامه‌ها و قوانینی که هدایت‌کننده نهادها و بازیگران سیستم است، موجب شود همه بازیگران سیستم اهداف و روش‌های هماهنگی را دنبال کنند. اما کنترل پذیری سیستم در نهایت پس از رسیدن به یک نقطه اوج، کاهش می‌یابد، چرا که وقتی سیستم به حاکمیت تکامل خود رسیده به تدریج نهادهایش ناتوان و بوروکراسی‌اش پیچیده و بی‌تحرک می‌شوند. در واقع همه سیستم‌ها پس از رسیدن به یک نقطه حاکمیت کنترل پذیری، اگر بر روی همان منحنی عمر طی مسیر کنند و تحولی در خود پدید نیآورند، کنترل پذیری‌شان کاهش می‌یابد.

اگر سیستمی در مرحله کهنوت نباشد و کنترل پذیری‌اش به هر علتی کاهش یابد به این معنی است که سیستم به علتی انرژی‌های درونی و حیاتی خود را از دست داده است. مثلاً می‌تواند نشانه آن باشد که سیستم در طول مراحل جوانی خود به بیماری دچار شده است و به همین

بلوغ می‌شود. در جوانی تکامل می‌یابد، در میانسالی به تعادل می‌رسد و سرانجام وارد مراحل کهنوت می‌شود. پنج مرحله اول عمر هر سیستم را مراحل جوانی و چهار مرحله آخر را مراحل کهنوت می‌نامیم. در یک نگاه کلی، سازمان‌ها و نظام‌های سیاسی هم چنین مرحله‌ای را تجربه می‌کنند. برخی نظام‌ها صدها سال در دوران جوانی می‌مانند و برخی چند ساله به پیری می‌رسند. این که طول عمر نظام‌ها و زمان لازم برای طی هر مرحله عمر سازمان چه اندازه باشد در مورد نظام‌های سیاسی، بستگی جدی دارد به این که ساختارهای تاریخی به جا مانده از گذشته چه باشند و چگونه عمل کنند و نیز ساختارهای طراحی شده جدید تا چه حد سازگاری و توانمندی داشته باشند. همچنین اثر نیروهای بیرون از نظام نیز می‌تواند بر طول هر یک از مراحل عمر نظام اثر بگذارد. این که یک نظام در کجای چرخه عمر خود قرار دارد، از دو ویژگی کلی آن نظام قابل دریافت است: "قابلیت انعطاف" و "کنترل پذیری".

انعطاف پذیری و کنترل پذیری

نظام‌های سیاسی جوان، قابلیت انعطاف بالایی دارند، اما کنترل پذیری آن‌ها بسیار پایین است. به تدریج با رشد و تکامل نظام، قابلیت انعطاف‌شان کم می‌شود و کنترل پذیری‌شان بالا می‌رود. اما کنترل پذیری نظام پس از رسیدن به نقطه حاکمیت خود دوباره در مراحل کهنوت، کاهش می‌یابد. هر نظام سیاسی نیز در آغاز، همانند کودکی است که بدنش کاملاً انعطاف دارد، ولی بر رفتار خود کنترل کاملی ندارد. به تدریج که کودک رشد می‌کند، انعطاف بدنش کاهش می‌یابد، ولی کنترلش بر رفتارش بیشتر می‌شود. سرانجام وقتی بدن انسان به حاکمیت بلوغ خود رسیده کنترل پذیری‌اش نیز به حاکمیت خود می‌رسد. اما همین که وارد مراحل کهنوت شد نه تنها قابلیت انعطاف‌اش همچنان کاهش می‌یابد تا به حداقل برسد، بلکه کنترل پذیری‌اش نیز شروع به کاهش می‌کند (شکل ۲).

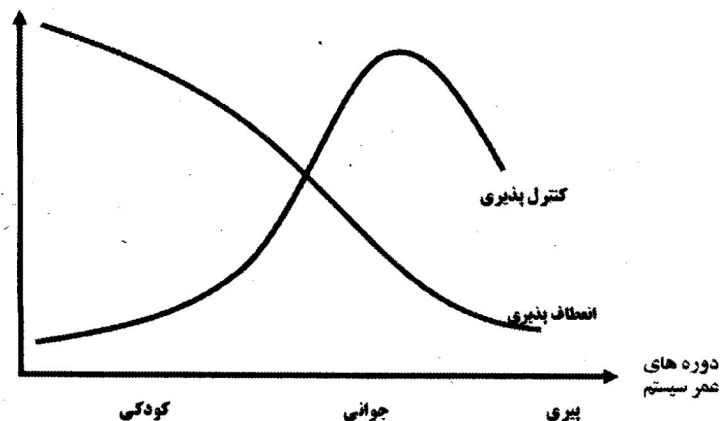
در نظام‌های سیاسی تاسیسی (که معمولاً حاصل یک انقلاب، تجزیه کودتا و نظایر آن هستند) نیز در آغاز تاسیس، دو ویژگی برجسته وجود دارد: الف) سرعت

ملاک زنده بودن یک سیستم، این است که برخی از اجزای آن زنده باشند و کل سیستم نیز ویژگی‌هایی مانند تولد، رشد، تکامل، تکثیر یا زاد و ولد، اصلاح پذیری، انطباق پذیری و در یک کلام، پویایی داشته باشد. همین که پذیرفتیم یک موجود انسانی و اجتماعی مثل جامعه یا خانواده، یک سیستم زنده است، به این معنی است که این سیستم دارای "دوره عمر" مشخصی است که نقطه آغاز آن پیدایش یا تولد یا تاسیس سیستم است و نقطه پایانش، پیری و زوال. بسته به درجه پیشرفتگی و پویایی سیستم‌ها، طول دوره حیات سیستم‌های زنده تغییر می‌کند. همان گونه که یک بدن ممکن است به علت مشکلات فیزیولوژیکی ده سال عمر کند و بدن دیگری صد سال، به همین ترتیب یک خانواده نیز که یک سیستم زنده است، بسته به درجه پویایی‌اش ممکن است یک سال یا پنجاه سال نوام یابد. نظام‌های سیاسی، ملت‌ها و تمدن‌ها نیز همین گونه‌اند. نظام سیاسی مارکسیستی شوروی تنها ۷۰ سال عمر کرد، نظام سیاسی بعثی عراق اندکی بیش از سه دهه عمر کرد و نظام سیاسی انگلستان (شامل سلطنت مشروطه همراه با مجلس قانونگذاری) بیش از هفتصد سال است که زنده است. یعنی نظام سیاسی انگلستان دارای اصلاحاتی تدریجی‌ای بوده که حاصل رشد و پویایی سیستم بوده‌اند، اما تغییرات ویرانگر و پرهزینه که یکبارہ کل سیستم را زیرورو کند نداشته است.

در نظریه سیستم و سازمان نشان داده شده است که مجموع مراحل عمر هر سیستم اجتماعی، ده مرحله است. این مراحل عبارتند از: تولد یا تاسیس، کودکی، رشد سریع، بلوغ، تکامل، تعادل، اشرافیت، بوروکراسی، خوش خیم، بوروکراسی بدخیم (اضمحلال) و مرگ. انرژی درونی سیستم یا ساده‌تر بگوییم، نیروی حیاتی و جوانی سیستم که شاخص قدرت رشد، زاینده‌گی و پویایی سیستم است، در طول این ده مرحله تغییر می‌کند. این نیروی حیاتی در مرحله تولد سیستم از حداقل خود آغاز می‌شود و در طول پنج مرحله اول، یعنی از تولد تا تعادل، پیوسته افزایش می‌یابد. در مرحله تعادل، سیستم در اوج انرژی درونی، یا حیاتی خود است، ولی دیگر زایش انرژی ندارد. به محض ورود سیستم به مرحله اشرافیت، انرژی درونی سیستم شروع به کاهش می‌کند، این کاهش انرژی در مراحل اول و دوم بوروکراسی تشدید می‌شود تا در نهایت وقتی دیگر ذخیره انرژی سیستم برای تداوم فعالیت زندگی‌اش کافی نبود، زوال آن فرا می‌رسد. بنابراین منحنی عمر یا منحنی انرژی زندگی هر سیستم را می‌توان به صورت منحنی‌ای که در شکل شماره ۱ دیده می‌شود، رسم کرد که در آن، اول قدرت زاینده‌گی سیستم بالا می‌رود و پس از عبور از یک اوج به سوی خفیف حرکت می‌کند.

در واقع زندگی نظام‌های اجتماعی نیز مانند زندگی بدن یک انسان است. اول که به دنیا می‌آید ناتوان و ضعیف است. در کودکی به تدریج رشد می‌کند، در نوجوانی به سرعت قد می‌کشد و سپس وارد مرحله

شکل دو: کنترل پذیری و انعطاف پذیری سیستم



علت به سرعت انرژی درون سیستم خود را از دست داده است درست مانند بدنی جوان اما بیمار که گرچه در مرحله‌ای است که انتظار می‌رود کنترل‌پذیری‌اش رو به افزایش باشد اما به علت بیماری، کنترل‌پذیری‌اش کاهش یافته است. هر چه بیماری سخت‌تر باشد کنترل‌پذیری سریع‌تر کاهش می‌یابد و طولانی‌تر خواهد بود.

از این گذشته گفتیم که همه سیستم‌ها در آغاز با انعطاف‌پذیری بالایی شروع می‌کنند اما در طول عمرشان همواره انعطاف‌پذیری‌شان کاهش می‌یابد گرچه انتظار می‌رود این کاهش انعطاف‌پذیری به صورت تدریجی و با نرخ یکنواختی انجام شود. اگر مشاهده کنیم که یک سیستم زنده (انسانی یا اجتماعی) در مرحله‌ای از عمرش، به سرعت انعطاف‌پذیری خود را از دست می‌دهد، این نیز نشانه وجود نوعی بیماری در سیستم است. مثلاً بدن انسان در کودکی آن اندازه انعطاف دارد که می‌تواند انگشت پایش را بکشد. اما این انعطاف‌پذیری در طول عمر انسان، بسیار تدریجی کاهش می‌یابد. اکنون اگر فردی در مدت کوتاهی دیگر نتوانست خم شود، این نشانه وجود یک بیماری جدی در بدن اوست. بنابراین از روی وضعیت انعطاف‌پذیری و کنترل‌پذیری سیستم‌ها نیز می‌توان موقعیت آن‌ها را در طول منحنی عمرشان تشخیص داد.

مرحله تله بنیانگذار (Founder's Trap)

سیستم‌ها در عبور از هر مرحله عمر خود به مرحله دیگر، یک دوران گذار را طی می‌کنند. دوران گذار دوره‌ای است که سیستم در آن با مشکلات و گاه بحران‌هایی مواجه می‌شود، اما اگر سالم باشد، این دوران گذار را به سلامت طی می‌کند. مانند بچه‌ای که در حال عبور از مرحله نوزادی است تا بتواند شیر مادر را رها کند و غناخور شود، هم دستگاه گوارشش به هم می‌ریزد و هم خلقیاتش. همچنین وقتی به مرحله بلوغ می‌رسد، حساس و زودرنج می‌شود و به همین ترتیب در عبور از سایر مراحل عمر، به بی‌ثباتی‌های دیگری دچار می‌شود.

از میان تمام دوران‌های گذاری که یک نظام سیاسی در فاصله هر مرحله از عمر خود باید طی کند، دو گذار بسیار حساس هستند. یکی گذار بین دوره تاسیس و

کودکی که اگر کنترل نشود، ممکن است سیستم به مرگ در نوزادی دچار شود و دیگری، گذار بین دوره رشد سریع و بلوغ. هر نظام سیاسی-اجتماعی در فاصله بین مرحله رشد و بلوغ دچار تعارضاتی میان بدنه سیستم و موسسان می‌شود که اگر مراقبت نشود می‌تواند سیستم را وارد تله بنیانگذار کند. موسسه‌ای را در نظر بگیرید که توسط عده‌ای تاسیس می‌شود. معمولاً بنیانگذاران یا همان هیأت موسس در مراحل اولیه عمر موسسه، می‌کوشند خودشان به طور مستقیم آن را راهبری کنند. هیأت موسس با انگیزه‌ها، اهداف و علایق خاصی این موسسه را راهنمایی کرده‌اند و با روش‌های ویژه‌ای نیز آن را اداره می‌کنند. معمولاً در مراحل پیش از بلوغ، فعالیت موسسه کاملاً به موسسان وابسته است و در تمام امور ریز و درشت از نظر و حمایت آنان یاری می‌جوید. این محور بودن موسسان کم‌کم به عادت و علقه‌ای برای آنان نیز تبدیل می‌شود.

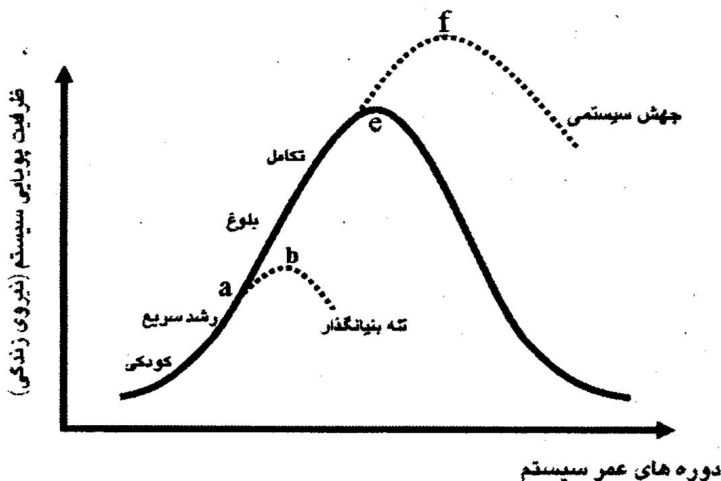
بنابراین بنیانگذاران دلشان می‌خواهد موسسه‌شان تا آخر کار در همان مسیری که آنان تعیین کرده‌اند و به همان شیوه‌ای که از آغاز بوده است، اداره شود و آنان همواره در مرکز توجه و هدایت اجزای سیستم باشند. حتی تمایل دارند موسسه با همان ساختاری که آن‌ها طراحی کرده‌اند، پیش برود و همانند روز اول، همه چیز با نظارت و مدیریت و با محوریت موسسان انجام پذیرد. اما به تدریج که موسسه رشد می‌کند و بزرگ‌تر می‌شود، کارکنان جدید مدیران تازه و نیروهای فکری و خلاق جدیدی به آن می‌پیوندند. کم‌کم بدنه موسسه بزرگ می‌شود و ارتباطات درون سازمانی و اهداف و سازوکارهای تازه‌ای شکل می‌گیرد. البته موسسان در آغاز از همه این تحولات حمایت می‌کنند، چون این تحولات موجب رشد و رونق موسسه می‌شود. ولی بعد از مدتی این نیروهای جدید و خلاق درون سازمان، برای خود هویتی تازه و مناسباتی جدید پیدا می‌کنند و می‌خواهند و می‌کوشند موسسه را با تحولات فناوری و بازار و تغییراتی که در بیرون از موسسه رخ داده است سازگار و منطبق سازند تا بتوانند جایگاه درخوری برای موسسه به دست آورند. این نقطه در واقع زمانی است که موسسه دارد از مرحله

رشد سریع وارد مرحله بلوغ می‌شود.

مساله از همین جا آغاز می‌شود. کم‌کم موسسان احساس می‌کنند کنترل موثر موسسه دارد از دست خارج می‌شود و بخش‌های مختلف موسسه خودمختار عمل می‌کنند یا این که موسسه دارد به سوی کاربرد روش‌هایی غیر از آنچه آن‌ها برایش در نظر گرفته‌اند حرکت می‌کند. مثلاً قرار نبود در این موسسه فلان کالا تولید شود یا فلان خدمات ارائه شود، اما الآن مدیران داخل سازمان یا سایر نیروهای درونی آن دارند خودشان انتخاب می‌کنند که چه کالایی تولید شود چه فناوری‌ای انتخاب شود و نظایر این‌ها. به طور خلاصه بنیانگذاران احساس می‌کنند نیروهایی در درون موسسه در حال قدرگیری هستند و خودمختاری‌ای در داخل موسسه در حال شکل‌گیری است که یا آن را خوش نمی‌دارند، یا آن را در راستای اهداف سیستم نمی‌دانند و یا گمان می‌کنند اگر ادامه یابد، به کاهش کنترل و نظارت آنان در موسسه می‌انجامد. در چنین شرایطی ممکن است موسسان تصمیم بگیرند مانع گسترش خودمختارانه موسسه شوند و فعالیت بدنه موسسه را محدود کنند و بخواهند آن را به چارچوب روش‌ها و ساختارهای مورد نظر خود بازگردانند.

از سوی دیگر، اکنون بدنه موسسه، مدیران، کارشناسان و تکنسین‌هایی که رشد سریع موسسه را رقم زده‌اند نیز دیگر حاضر نیستند به چارچوب‌ها و فرایندهای قبلی بازگردند. بنابراین یک جبهه‌بندی درون سازمانی شکل می‌گیرد که در یک سوی آن نیروهای اجرایی و مدیران میانی و نیروهای خلاق موسسه قرار دارند و در سوی دیگر بنیانگذاران یا راهبران اصلی موسسه. اگر در نهایت بنیانگذاران بتوانند بر پیکره سازمان غلبه کنند و تمایلات خود را به آن تحمیل نمایند یا حتی برخی از نیروهای خلاق و موثر موسسه را اخراج کنند یا محدودیت‌هایی اعمال کنند که این گونه نیروها خودشان را توسط بدنه موسسه را ترک کنند این باعث می‌شود موسسه وارد مرحله‌ای شود که در نظریه سازمان و سیستم به عنوان "تله موسس" یا "تله بنیانگذار" (Founder's Trap) نامیده می‌شود. معمولاً تقابل میان بنیانگذاران (راهبران اصلی) و پیکره موسسه موجب توقف برخی امور موسسه می‌شود تولید یا فروش کاهش می‌یابد بخش اعظم انرژی‌های موسسه صرف منازعات داخلی می‌شود و خلاصه محیطی غیرقابل تحمل و از بین برنده خلاقیت‌ها شکل می‌گیرد. نتیجه این خواهد بود که هزینه‌های موسسه به شدت بالا می‌رود، بهره‌وری پایین می‌آید، به تدریج سود موسسه و ذخایر مالی‌اش کم می‌شود و حتی بدهی پیدا می‌کند. به علت به هم ریختگی برنامه‌های تولید یا به علت کاهش استانداردهای تولیدی، مشتریان و بازارهای خود را از دست می‌دهد، نمی‌تواند بدهی‌هایش را سر موعد بپردازد و الی آخر. این مساله در نظام‌های سیاسی نیز رخ می‌دهد. یعنی وقتی دوره‌ای از رشد را در همه زمینه‌ها طی کردند، نوعی خودمختاری در درون نظام پدید می‌آید. پیکره سیستم مسیرها و روش‌های تازه‌ای را تجربه می‌کند که مورد قبول یا

شکل سه: تله بنیانگذار (افول سیستمی) و جهش سیستمی



سپری کرده و وارد مرحله تکامل شده است. اما نظام‌هایی مانند نظام آمریکا یا نظام انگلستان، در گذشته‌های دور، مراحل تاسیس و کودکی، رشد و بلوغ و حتی تکامل و تعادل را طی کرده‌اند. به نظر می‌رسد این نظام‌ها در طول قرن بیستم وارد مراحل کهولت سیستمی شده‌اند. به همین علت کوشیده‌اند با ایجاد برخی جهش‌ها در سیستم خود آن را به منحنی عمر تازه‌ای منتقل کنند. به علت وجود سازوکارهای پویایی سیستمی که اغلب حاصل استقرار دموکراسی در این کشورهاست این کشورها به طور دوره‌ای به منحنی عمر بالاتری جهش می‌کنند تا مانع کهولت سیستمی شوند. مثلاً در شکل ۳، سیستمی که در نقطه θ قرار دارد و از آن پس وارد مراحل کهولت سیستمی می‌شود می‌تواند با ایجاد برخی تغییرات خود را به منحنی عمر بالاتری منتقل کند و به سوی نقطه f حرکت نماید.

نظام‌های دموکراتیک غربی به علت پویایی حاصل از دموکراسی، معمولاً توانسته‌اند بحران‌های اقتصادی، جنگ‌های جهانی و نظایر این‌ها را به فرصتی برای جهش سیستمی تبدیل کنند. گرچه من معتمد بحران مالی اخیر در آمریکا به نوعی عاملانه و مدیریت شده بود تا برخی از بیماری‌های ساختاری نظام اقتصادی آمریکا درمان شود، اما حتی اگر این بحران را طبیعی و تصادفی نیز بدانیم، غرب توانست آن را به نقطه قوتی برای تحول سیستمی تبدیل کند. یعنی در نهایت منافع بلندمدت این بحران برای غرب بیش از هزینه‌های کوتاه‌مدتی است که طی این دو سال متحمل شده‌است. مفهوم ترمودینامیکی "توسعه" عبارت است از توانایی سیستم برای انتقال مستمر و تدریجی منحنی عمر خود به سمت بالا و پرهیز از رسیدن به مرحله کهولت. همه آنچه سیستم‌ها باید انجام دهند تا توسعه‌یافته محسوب شوند (شامل تحولات اجتماعی، رشد فناوری، تغییرات سیاسی و...)، باعث می‌شوند سیستم به صورت تدریجی و مستمر به منحنی عمر بالاتری منتقل شود. البته روشن است که هر سیستمی بخواهد وارد مرحله توسعه‌یافتگی شود باید مراحل رشد سریع، بلوغ و تکامل را پشت سر گذارده باشد. بعد از عبور از این مراحل است که توانایی سیستم برای توسعه مستمر، از روی توانایی آن برای انتقال به منحنی‌های عمر بالاتر، قابل ارزیابی است.

اکنون ببینیم نظام سیاسی تازمائی که با پیروزی انقلاب اسلامی در ایران مستقر شد در کدام مرحله از این منحنی قرار دارد و کدام یک از مراحل گذار را با کامیابی از سر گذرانده است؟

نقطه این نظام سیاسی در سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ در جریان انقلاب اسلامی بسته شد اما تولد آن در فاصله بهمن ۵۷ مدیریت نظام قبلی به انقلابیون واگذار شد تا آخر ۱۳۵۸ که قانون اساسی نظام جدید به همه‌پرسی گذاشته شد و به تأیید اکثریت مشارکت‌کنندگان (ملت) رسید. رخ داد. بنابراین مرحله تأسیس نظام جمهوری اسلامی در آخر ۵۸ پایان یافت. از آن پس نظام باید وارد مرحله کودکی می‌شد اما

سیستم صرف پرهیز از اصابته کنترل، خنثی‌سازی یا مبارزه با تلاش‌ها، سیاست‌ها و برنامه‌های یکدیگر خواهد شد. در صورتی هم که سیستمی به چنین تلمای گرفتار شود، بسیار دشوار و تنها تحت شرایط ویژه و با هزینه‌های سنگین می‌تواند از آن خارج شود. بسیاری از خانواده‌ها بسیاری از موسسه‌های مردم‌نهاد بسیاری از شرکت‌های اقتصادی و نظایر این‌ها در این مرحله از عمر خود منحل می‌شوند. بسیاری از نظام‌ها هم در همین مرحله به مرگ زودرس دچار می‌شوند. مثلاً رژیم بعث عراق، دو دهه از عمر خود را در این تله گذراند تا در نهایت سقوط کرد. یعنی بدون این که وارد مراحل بلوغ و تکامل، تعادل و سپس مراحل کهولت شود آن قدر در مرحله تله بنیانگذار ماند تا سقوط کرد. در حالی که رژیم شوروی سابق واقعاً تمام ده مرحله عمر خود را طی کرد و پس از طی مراحل اشراقیت و پوروکراسی خوش‌خیم و بدخیم، به مرگ طبیعی مرد. به همین علت بود که رژیم شوروی نه با حمله خارجی و نه با انقلاب داخلی سقوط کرد. بلکه انرژی حیاتی سیستم از درون به حداقل خود رسیده بود و سیستم به طور طبیعی فرو ریخت. همانند بدنی که واقعاً به علت پیری مفرط دچار مرگ شود.

اما برخی از نظام‌های سیاسی، پس از دوره کوتاهی مانند در مرحله تله بنیانگذار، به علت خردمندی راهبران یا به علت تحولات پیش‌بینی نشده دیگر، می‌توانند خود را از آن آزاد کنند و مسیر رشد را ادامه دهند. نمونه‌اش را در چین ملاحظه می‌کنیم. گرچه در تمام سال‌های پس از پیروزی انقلاب چین، تا هنگام درگذشت ماو، چین عملاً تحت سیطره فکری و سیاسی ماو بود اما با اعلام انقلاب فرهنگی در ۱۹۶۶ و سپس آغاز تصفیه بزرگ برای اخراج تمامی مقامات منتقد ماو از حکومت وارد مرحله تله بنیانگذار شد. اما بلافاصله بعد از مرگ ماو (۱۹۷۶)، باند رهبری‌کننده انقلاب فرهنگی دستگیر شدند و انقلاب فرهنگی پایان یافت. سرانجام چین با عبور از مرحله تله بنیانگذار وارد دنیای نوینی شد. اکنون شاخص‌ها نشانگر آن است که چین مرحله رشد سریع و بلوغ را

خوشایند راهبران اصلی و بنیانگذاران آن نیست. در این مرحله تقابل بنیانگذاران و بدنه سیستم می‌تواند آن را وارد مرحله تله بنیانگذار کند.

ویژگی مهم این مرحله این است که سیستم دیگر نمی‌تواند روی منحنی طبیعی عمر خود حرکت کند و انرژی حیاتی خود را تا حداکثر ممکن بالا ببرد، بلکه روی منحنی عمر تازه‌ای قرار می‌گیرد که اوج آن کوتاه است. این وضعیت را می‌توان در شکل شماره ۳ ملاحظه کرد. در حالت عادی، سیستم در نقطه a بر روی منحنی عمر خود قرار دارد و به سوی حداکثر انرژی حیاتی و حداکثر پویایی خود در نقطه θ در حرکت است.

اگر سیستم به علت تنازع میان موسسان و بدنه سیستم وارد تله بنیانگذار شود در واقع به این معنی است که دیگر نمی‌تواند در مسیر $a-\theta$ بالا برود و سرعت رشد انرژی درونی یا حیاتی‌اش به علت تنش‌های درون سیستمی، کند می‌شود. در این صورت سیستم در مسیر تازه‌ای قرار می‌گیرد و به سوی نقطه b حرکت می‌کند.

از این پس ظرفیت تولید انرژی زندگی و پویایی سیستم کاهش می‌یابد و اگر سیستم در این وضعیت باقی بماند توان تولید انرژی حیاتی‌اش به سرعت کاهش می‌یابد و از جایی به بعد (نقطه b) منحنی انرژی سیستمی‌اش به سوی پایین بر می‌گردد.

در واقع از نقطه‌ای به بعد به علت عدم همکاری طبیعی بین اجزای سیستم و بنابراین ناکارایی گسترده در عملکرد آن، همچنین به علت تقابل‌های گسترده میان راهبران و پیکره سیستم یا بی‌اعتمادی میان حکومت و جامعه مصرف و هرزروی انرژی در سیستم بیش از تولید آن خواهد بود. منظور از انرژی نیز همه انواع انرژی، شامل انرژی‌های سوختی و فیزیکی، ذخایر مالی، توانایی‌های بدنی، انگیزه‌ها و نشاط روحی، خلاقیت‌های فکری و نظایر این‌هاست. به دیگر سخن، از هنگامی که سیستم وارد مرحله تله بنیانگذار شود، نرخ استهلاک سیستمی بیش از نرخ رشد سیستمی خواهد شد.

ورود به این مرحله بسیار خطرناک است و می‌تواند سیستم را به مرگ زودرس یا جوانمرگی دچار کند چرا که از آن پس، بخش بزرگی از انرژی‌های بازیگران

اختلافات سیاسی گسترده در میان انقلابیونی که اکنون مدیریت نظام را بر عهده گرفته بودند و هنوز در مورد ساختار عملی توزیع منابع قدرت و ثروت توافقی نداشتند در کنار مبارزات گروه‌ها و احزاب مخالف جمهوری اسلامی و نیز درگیری‌های مسلحانه گروه‌هایی از اقوام و اقلیت‌های ایرانی با نظام جدید و در نهایت وقوع حمله خارجی به این نظام نوپا (شروع جنگ تحمیلی)، آن را وارد مرحله گذار اول (گذار بین تولد و کودکی) کرد. می‌توان گفت جمهوری اسلامی تا سال ۱۳۶۰ با پایان بخشیدن به مبارزات مسلحانه گروه‌ها و اقلیت‌های داخلی و با یکدست‌سازی توزیع قدرت سیاسی و حذف بسیاری از افراد معارض و رفع سایر خطرات و ساماندهی مدیریت جنگ توانست دوره گذار اول خود را به سلامت از سر بگذراند.

نظام در دوران کودکی‌اش درگیر جنگ نیز بود و از قضا همین جنگ کمک کرد تا مرحله کودکی را سریع‌تر طی نماید و با سرعت و اطمینان بیشتری رشد کند؛ مانند کودکی که وقتی در شرایط سخت زندگی می‌کند شخصیتش سریع‌تر رشد می‌کند. به طور طبیعی پس از جنگ و با آزاد شدن منابع، امکانات و ظرفیت‌هایی که درگیر جنگ بودند و انتقال آن‌ها به حوزه‌های اقتصادی و اجتماعی، کشور وارد دوران "رشد سریع" شد. آزاد شدن ظرفیت‌ها، همراه با وفاق، همکاری و هماهنگی گسترده‌ای که در میان مدیران این دوره - که بیشترشان مدیران دوره جنگ بودند - وجود داشت و اعتماد نسبی جامعه به این مدیران، همراه با باز شدن درهای اقتصاد و گسترش تعاملات با جهان خارج، فرصت رشد سریع را در اختیار نظام قرار داد. البته موج رشد جمعیت در سال‌های پس از انقلاب اسلامی همراه با گسترش دانشگاه‌ها و نیز پیدایی موج تحول فناوری که در طول برنامه‌های اول، دوم و سوم توسعه در کشور رخ داد، مرحله "رشد سریع" را سرعت بخشید. اکنون همه چیز آماده بود تا نظام سیاسی و اجتماعی ایران وارد دوران بلوغ خود شود.

شکل‌گیری دوران اصلاحات نتیجه طبیعی مرحله رشد سریع بود. به دیگر سخن، مجموعه نظام سیاسی و اجتماعی (شامل حکومت و ملت) آماده شده بود تا وارد مرحله "بلوغ" شود، اما هنوز موانعی در سطح کلان سیاسی وجود داشت، یعنی بین بنیانگذاران در مورد نحوه ادامه مسیر، توافق کاملی وجود نداشت. می‌توان گفت شکل‌گیری دوم خرداد ۷۶ و آغاز دوره اصلاحات، پاسخی بود که جامعه به این نیاز (عبور به مرحله بلوغ) داده بود. اما این انتخاب، مساله را دشوارتر کرد، چرا که منجر به اجماع بین راهبران نظام در مورد ادامه مسیر نشد. این ناسازگاری روز به روز تشدید شد و در نهایت ورود سیستم به مرحله بلوغ را هر چه بیشتر به تأخیر انداخت.

در دوره اصلاحات، نظام سیاسی ایران وارد سومین دوره گذار عمر خود، یعنی دوره گذار از مرحله "رشد سریع" به مرحله "بلوغ" شد. اگر این مرحله اندکی طولانی شده بود و شرایط به طور طبیعی پیش رفته

بود، نظام سیاسی و اجتماعی ایران با اندکی تأخیر وارد مرحله بلوغ می‌شد، اما به نظر چنین نشد. تعارض میان بنیانگذاران (راهبران اصلی) و بدنه سیستم (نهادهای مدنی، گروه‌های مرجع اجتماعی، بوروکرات‌های ارشد، فعالان سیاسی ارشد و...) چنان تشدید شد که بنیانگذاران را به شدت نگران از دست دادن موقعیت تغییر روش‌ها و فرایندهایی که به آن خو گرفته بودند و احتمالاً علول از ارزش‌های نخستین کرد. چنین شد که چالش میان راهبران و نیروهای میانی که خواهان اصلاح و تغییر عملکرد نظام هماهنگ با تحولات فناوری، تغییرات اجتماعی و مقتضیات جهانی تازه بودند، بالا گرفت. با توجه به این که توزیع منابع قدرت و ثروت بیشتر در دست راهبران اصلی بود، این چالش در نهایت به سود آنان پایان گرفت. در واقع یازدهم ماه صلاحت نامزدهای انتخابات مجلس هفتم و وقایع پس از آن وارد مرحله تله بنیانگذار شدیم (حرکت به سمت نقطه b به جای نقطه e در شکل ۳). حوادث بعدی این ورود را تمیق بخشید و در نهایت انتخابات ریاست جمهوری دهم موجب شد کشور به سوی "نقطه سر به سر انرژی سیستمی" سوق یابد. وقتی سیستمی از چنین نقطه‌ای عبور کند به علت آن که ورودی انرژی حیاتی به سیستم کمتر از مصرف یا هرزروی انرژی در سیستم است، امکان جهش‌های ساختاری و خروج سریع از وضعیت تله و اصلاحات فراگیر از دست خواهد رفت.

شاید زمان‌بندی عبور سیستم از مراحل عمر خود تا آن پایه که در بندهای بالا نشان داده شد، دقیق نباشد. این تنها یک برآورد است. برای تعیین دقیق این روند لازم است شاخص‌های متعددی در مورد انرژی حیاتی سیستم محاسبه شود. اما با نگاهی به برخی شاخص‌ها، عملکردها و فرایندها، می‌توان درکی کلی از روندهای موجود به دست آورد. پیش از این در مورد انعطاف‌پذیری و کنترل‌پذیری نظام‌ها، به عنوان ویژگی‌هایی برای درک وضعیت هر سیستم سخن گفته شد. اکنون می‌توان با نگاه به برخی شاخص‌ها که منعکس‌کننده "روند"های (نه اندازه) این ویژگی‌ها هستند به درک بهتری از وضعیت موجود ناآل آمد. آیا این که دولت نهم به روش تازه‌ای - اما غیر قابل تداوم - در رسیدگی به مشکلات مردم دست زد (روش دریافت نامه‌های مردم در سفرهای استانی)، حاکی از این نیست که به توانایی بوروکراسی خود در حل و فصل امور مردم امیدوار نبود؟ یا این حال در دوره دولت نهم همین بوروکراسی ناکارآمد و بزرگه رو به گسترش گذاشت. برای نمونه به جز استخدام‌های گسترده و جدیدی که دولت نهم انجام داد، بسیاری از کارکنان دولتی که در دولت‌های قبلی در چارچوب سیاست تعدیل نیرو، به بخش خصوصی واگذار شده بودند، دوباره به استخدام دولت درآمدند. برای درک این ناکارایی، خوب است بدانیم جمعیت ایران تقریباً برابر جمعیت ترکیه است در حالی که مجموع کارکنان بخش دولتی در ایران ۴/۷۳ برابر مجموع کارکنان دولتی در ترکیه است.

همچنین مثال‌های فراوانی وجود دارد که نشانگر تشدید فرایند هرزروی انرژی درونی سیستم است. ایجاد یک شغل در جامعه به این معنی است که یک موتور تولید انرژی در جامعه به راه افتاده است. روشن است که برای تولید انرژی نیز باید انرژی مصرف کرد مثلاً تا زمانی که در یک ژنراتور خانگی تولید برق، بنزین نریزیم، برقی تولید نمی‌شود، اما اگر برای تولید یک کیلو وات ساعت برق مجبور باشیم هر روز بنزین بیشتری در ژنراتور بریزیم، یعنی موتور یک مشکل اساسی دارد. بنابراین برای رانندگی یک شغل نیز باید هزینه و انرژی صرف کرد. اما افزایش هزینه واقعی رانندگی شغل در سال‌های اخیر، نشان می‌دهد انرژی‌ها جایی هرز می‌روند. این نشانه آن است که سیستم در حال از دست دادن انرژی‌های درونی خویش است.

راستی چرا هر چه مجازات‌های مربوط به مواد مخدر را افزایش می‌دهیم، اعتیاد نیز بیشتر می‌شود؟ ایران اکنون رتبه نخست مصرف تریاک را در دنیا دارد. افزوده شدن یک معتاد به معنی نابودی تمام سرمایه‌گذاری‌هایی است که تاکنون بر روی او انجام شده و در نهایت به معنی از دست رفتن یک موتور تولید انرژی در سیستم است.

مهاجرت سالیانه نزدیک به ۱۵۰ هزار نفر - که بیشتر نیروهای تحصیل کرده هستند - نیز یکی از این نشانه‌هاست. بر اساس برآورد صندوق بین‌المللی پول، ارزش این حجم از نیروی انسانی، ۵۰ میلیارد دلار است.

یعنی در حالی که به طور متوسط سالیانه همین حدود درآمد نفت به عنوان انرژی وارد نظام سیاسی و اقتصادی ما می‌شود، متقابلاً انرژی‌ای معادل آن به صورت مهاجرت از کشور، هدر می‌رود. به عنوان یک نمونه دیگر، ایران سالیانه حدود ۱۰ میلیارد دلار خسارت کشته‌های ناشی از حوادث رانندگی را می‌دهد (بدون محاسبه خسارت اتومبیل‌ها و جراحت بدنی و هزینه‌های درمانی). گرچه برخی از این فرایندها محصول عملکرد کل سیستم در دهه‌های گذشته است، اما نکته این‌جاست که مجموع آن‌ها در این زمان به نقطه غیرقابل تحمل رسیده است. البته برخی فرایندهای هردهنده انرژی سیستمی نیز در سال‌های اخیر تشدید شده‌اند مانند افزایش شدید ریسک در فضای کسب و کار، افزایش تنش در مناسبات خارجی، بی‌ثباتی در سیاست‌های پولی و مالی (که منجر به حجم عظیم بدهی دولت به بخشهای مختلف داخلی از یک سو و حجم عظیم بدهیهای موقه بخش خصوصی به نظام بانکی، از سوی دیگر شده است)، بزرگ شدن بوروکراسی دولتی و نظایر این‌ها.

به شکل ۴ بنگرید. چه می‌بینید؟ این منحنی یک روند نزولی را طی ۱۲ سال نشان می‌دهد که تقریباً نیمی از آن در ناحیه مثبت (بالای صفر) و نیمی از آن در ناحیه منفی (زیر صفر) قرار دارد. این منحنی بیانگر متوسط خالص انرژی تولید شده در کشور به وسیله یک شاغل در سال‌های مختلف است.

اما نخست ببینیم خالص انرژی چیست؟ هر کالایی که تولید می‌شود، یک بسته انرژی است که می‌تواند به رشد اقتصادی و افزایش رفاه جامعه کمک کند. در واقع کل تولید اقتصادی یک کشور بیانگر کل انرژی‌ای است که یک نظام اقتصادی توانسته است در طول یک سال تولید کند و در اختیار شهروندانش قرار دهد تا با مصرف آن رفاه خود را افزایش دهند. فرقی نمی‌کند که تولیدات را بر حسب تعداد کالاهای تولید شده اندازه‌گیری کنیم یا بر حسب ارزش پولی آن‌ها یا بر حسب انرژی‌ای که هر واحد تولید وارد اقتصاد می‌کند. ما برای سادگی، ارزش حقیقی تولیدات واقعی یک کشور را معادل انرژی‌ای می‌گیریم که در یک اقتصاد تولید می‌شود. ارزش حقیقی یعنی اثر تورم را از ارزش تولیدات مان حذف کنیم و تولیدات واقعی، یعنی اثر رانت‌های غیرتولیدی را از تولیدات مان حذف کنیم. وقتی یک بشکه نفت را استخراج می‌کنیم و آن را ۸۰ دلار می‌فروشیم، همه این ۸۰ دلار ارزش افزوده‌ای نیست که ما تولید کرده‌ایم، بلکه ۷۰ دلار آن ناشی از ارزش ذاتی نفت است که یک موهبت خدادادی است و ربطی به تلاش و خلاقیت ما ندارد. بنابراین ارزش تورمزایی شده تولیدات مان بدون بخش نفت، بیانگر توان واقعی اقتصاد ما برای تولید انرژی درونی است.

اکنون می‌توان گفت هر فرصت شغلی مانند یک موتور تولید انرژی برای اقتصاد عمل می‌کند. به دیگر سخن، هر اقتصاد به تعداد شاغلانش دارای واحد یا موتور تولید انرژی است. البته این موتورهای تولید انرژی، کارایی یکسانی ندارند و هر کدام مقادیر مختلفی انرژی تولید می‌کنند. پس اگر کل ارزش حقیقی تولیدات واقعی اقتصاد ایران را بر تعداد کل شاغلان کشور تقسیم کنیم، متوسط تولید انرژی‌ای که هر شاغل ایرانی در یک سال تولید می‌کند به دست می‌آید که برای سادگی آن را "سرانه تولید انرژی" می‌نامیم.

اما هر موتور تولید انرژی، خودش هم برای کار کردن نیاز به انرژی دارد. روشن است که شاغلان یک اقتصاد در طول فعالیت خود از تولیدات همان اقتصاد مصرف می‌کنند و انرژی خود را تامین می‌نمایند. بنابراین در یک اقتصاد متعادل، مصرف انرژی، معادل انرژی تولیدی‌اش است. اکنون هر انرژی دیگری که از بیرون به سیستم تزریق شود، انرژی مازاد محسوب می‌شود و انتظار می‌رود موجب افزایش کارایی و بازدهی کل سیستم شود. در اقتصاد ایران، درآمد حاصل از صادرات نفت انرژی مازاد محسوب می‌شود که هر ساله به سیستم تزریق شده است.

در واقع ما هر ساله بیش از یک میلیارد بشکه نفت استخراج می‌کنیم که یا آن را به مصرف می‌رسانیم و یا صادر می‌کنیم و با درآمد آن واردات انجام می‌دهیم. یعنی وقتی نفت را می‌فروشیم و دلارهایش را وارد اقتصاد کشور می‌کنیم، به اقتصاد کشور اجازه می‌دهیم با آن دلارها، بخشی از نیازهایش را از خارج تامین کند (به صورت خرید مواد اولیه، ماشین‌آلات و هر نوع حمایت دیگری که تولیدکننده ایرانی نیاز دارد). به دیگر

سخن، با توجه به وابستگی شدید اقتصاد ایران به فناوری و مواد اولیه خارجی، واردات نوعی تزریق انرژی به اقتصاد ایران یا نوعی حمایت برون سیستمی از آن است. البته در کشور ما درآمد واقعی نفت تعیین می‌کند که چقدر انرژی مازاد به اقتصاد ایران تزریق شود.

اکنون اگر ارزش حقیقی درآمد‌های حاصل از صادرات نفت را محاسبه کنیم (یعنی اثر تحولات نرخ دلار در برابر سایر ارزهای جهانی و ریل را از آن حذف کنیم و قدرت خرید واقعی دلار را در نظر بگیریم)، مقدار کل انرژی مازاد تزریق شده به اقتصاد ایران به دست می‌آید. وقتی این مقدار را بر تعداد کل شاغلان کشور تقسیم کنیم، متوسط مازاد انرژی تزریق شده به سیستم در برابر هر شاغل به دست می‌آید که برای سادگی آن را "سرانه تزریق انرژی" می‌نامیم.

سرانه تزریق انرژی نشان می‌دهد در برابر هر موتور تولید انرژی در اقتصاد ایران (یعنی در برابر هر شاغل) چقدر انرژی مازاد به اقتصاد تزریق شده است. اکنون اگر انرژی تولید شده توسط هر شاغل (سرانه تولید انرژی) را منهای مازاد انرژی تزریق شده به ازای هر شاغل (سرانه تزریق انرژی) کنیم، خالص انرژی تولید شده به ازای هر شاغل در اقتصاد ایران به دست می‌آید. در واقع این شاخص نشانگر ظرفیت درونی سیستم برای زاینده‌گی و تولید انرژی حیاتی است. اگر این شاخص مثبت باشد نشان می‌دهد که هر موتور تولید انرژی در کشور (هر شاغل) چیزی بیش از انرژی‌ای که به آن تزریق می‌شود، انرژی تولید می‌کند و این نشانه پویایی و زاینده‌گی سیستم است. بر عکس، اگر این شاخص منفی باشد نشانه افول سیستمی است، یعنی مصرف انرژی سیستم بیش از تولید آن است و استهلاک و هرزروی انرژی در سیستم شدید است.

به این ترتیب انتظار می‌رود متناسب با تزریق انرژی مازاد به اقتصاد، توان تولیدی یا همان بازدهی شاغلان داخلی نیز در ایران افزایش یابد. یعنی انتظار داریم شاغل ایرانی هم از طریق توانایی‌های خودش، برای اقتصاد ایران انرژی‌های تازه تولید کند و هم وقتی ما انرژی نفت را برای کمک به او، به این اقتصاد تزریق می‌کنیم، توان تولید انرژی‌اش متناسب با تزریق انرژی مازاد نفت بالا برود. وقتی چنین نمی‌شود، یعنی یا بهره‌وری شاغل ایرانی در حال کاهش است، یا مجموعه نظام اقتصادی رو به استهلاک است و یا مدیریت کلان کشور در اقتصاد، موجب هرزروی انرژی‌های سیستم شده است. در هر صورت عدم افزایش "سرانه تولید انرژی" در کشور متناسب با "سرانه تزریق انرژی" به سیستم، به این معنی است که اقتصاد با هرزروی شدید انرژی روبروست.

اکنون می‌توان مقادیر محاسبه شده این شاخص برای ایران در ۱۲ سال اخیر را در شکل ۴ ملاحظه کرد. این منحنی در سالهای اخیر دارای روند عمومی نزولی است و در شش سال اخیر در ناحیه منفی قرار گرفته، یعنی تا سال ۱۳۸۲ خالص انرژی سرانه تولیدی توسط هر شاغل ایرانی مثبت بوده، اما از آن سال به بعد

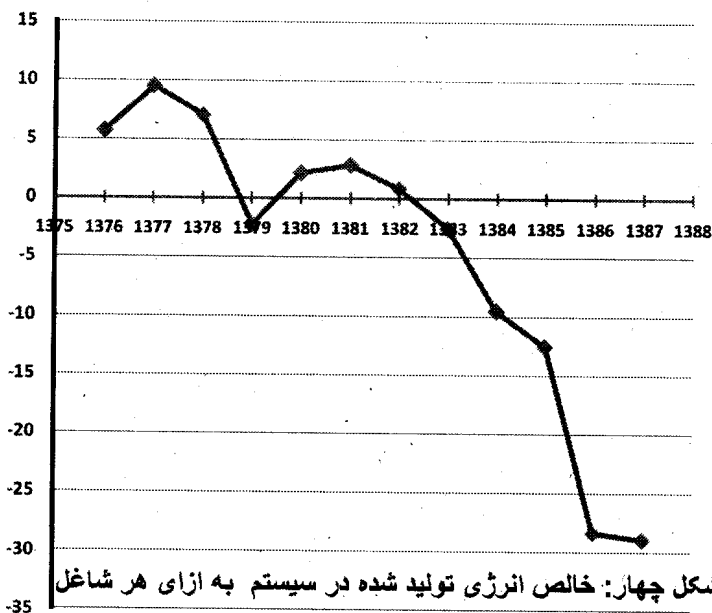
منفی شده و سپس به کاهش شدید دچار شده است. در واقع تا سال ۱۳۷۷، یعنی میانه دوره اول اصلاحات، خالص انرژی سرانه تولیدی سیستم هم مثبت و هم رو به افزایش بوده است. از میانه دوره اول اصلاحات که تنش‌ها و تنازعات داخلی رو به افزایش نهاد خالص تولید انرژی سرانه نیز کاهش یافت. با انتخاب مجدد دولت اصلاحات (۱۳۸۰)، خالص انرژی تولیدی سرانه دوباره رو به افزایش گذاشت و باز از میانه دوره دوم اصلاحات (سال ۸۲ به بعد) این روند معکوس شد و تا به امروز همچنان رو به پایین در حرکت است. پیش‌تر استدلال کردیم که نظام سیاسی ایران از سال ۱۳۸۲ که رد صلاحیت‌های انتخابات مجلس هفتم رخ داد، به سوی تله بینانگزار حرکت کرد. اکنون مشاهده می‌شود که منفی شدن تراز تولید انرژی سرانه کشور نیز دقیقاً از همین سال به بعد آغاز شده است. در واقع ما از سال ۱۳۸۲ از "نقطه سر به سر انرژی سیستمی" عبور کرده‌ایم.

این پدیده، خیلی ساده، به این معنی است که از سال ۱۳۸۲ به بعد هر چه سوخت بیشتری در موتور اقتصاد ایران می‌ریزیم، نه تنها موجب افزایش راندمان آن نمی‌شود، بلکه روندها به گونه‌ای است که راندمان موتور به سرعت رو به کاهش است. به دیگر سخن، کرختی و عدم انعطاف سراسر نظام اقتصاد ایران را فراگرفته است.

چرا چنین می‌گوییم؟ چون در یک سیستم سالم با افزایش تزریق انرژی، عملکرد سیستم متناسب با آن افزایش می‌یابد. مثلاً دولت می‌تواند به راحتی با تغییر اندکی در نرخ بهره یا با افزایش حجم پول یا اعمال سایر سیاست‌ها، اقتصاد را به حرکت وا دارد و روندهای آن را کنترل کند. وقتی نرخ بهره کاهش می‌یابد، اما سرمایه‌گذاری بخش خصوصی بالا نمی‌رود، وقتی چند ده هزار میلیارد تومان برای رانندگی نگاه‌های زودبازده به اقتصاد تزریق می‌شود، اما اشتغال و تولید تحرکی نمی‌کنند، نشانه آن است که انعطاف‌پذیری اقتصاد ایران به حداقل خود رسیده است.

در حالی که اقتصاد ایران با میلیون‌ها بیکاری شدید و صدها هزار نیروی کار تحصیل کرده (منابع فراوان کار) روبروست، با آن که طی دو دهه گذشته حجم عظیمی از سرمایه‌گذاری‌ها در حوزه‌های مختلف ایجاد شده (منابع عظیم سرمایه)، با آن که اکنون صنایع ایران به طور متوسط با پنجاه درصد ظرفیت خود کار می‌کنند (ظرفیت خالی و آماده به کار برای افزایش تولید) و همه این‌ها یعنی اقتصاد ایران باید به راحتی بتواند جهش کند، با این حال، تزریق این همه انرژی (درآمد نفت) به اقتصاد، تحرکی در آن ایجاد نکرده و خالص توانایی تولید انرژی درون سیستمی هر شاغل ایرانی و بنابراین توانایی تولید انرژی درونی در کل سیستم رو به کاهش است.

در مورد علت شکل‌گیری چنین روندی می‌توان گفت از یک سو، ناکارایی شدید نظام اداری و گسترده‌گی عظیم آن موجب زمین‌گیری و انعطاف‌ناپذیری آن شده



و سپس مفاهیمی چون پیشرفت، تجدید و توسعه از دل آن برآمد، در عرصه سیاسی نیز با گسترش حکمرانی مشروط و سپس توسعه دموکراسی همراه بود. اگر فرض کنیم همه جوامع، تحول اقتصادی خود را به طور طبیعی با گذار از عصر کشاورزی به عصر صنعتی و سپس عصر فراصنعتی تجربه می‌کنند تجربه نشان داده است لاجرم در ساختار سیاسی آنان نیز تحولاتی رخ می‌دهد که حکومت‌هایشان را از نوع اقتدارگرای مطلقه به سوی نوعی از دموکراسی رهنمون می‌سازد. بنابراین در همه این جوامع، در آغاز، اقتدار حکومت در بالاترین سطح بوده به گونه‌ای که حکومت در هر چه و تا هر اندازه که مصلحت می‌بیند، در امور اجتماعی و شخصی مردم مداخله می‌کند. اما به تدریج با رشد فناوری و گسترش مدرنیته که در رشد تاریخی جامعه مدنی انعکاس می‌یابد، بر اقتدار نهادهای اجتماعی افزوده شده و متناسب با آن از اقتدار حکومت کاسته می‌شود. روند طبیعی و آزاد جابجایی اقتدار میان حکومت و جامعه مدنی را در طول زمان و همپای فرایند توسعه جامعه، می‌توان به صورتی که در شکل ۵ آمده است، تصویر کرد.

منحنی اقتدار حکومت از یک نقطه حاکمیت آغاز می‌شود. احتمالاً مدت زمان زیادی قبل از آن، حکومت با حاکمیت اقتدار استقرار داشته است. به همین ترتیب جامعه نیز از یک نقطه حاکمیت اقتدار آغاز می‌کند و احتمالاً مدت‌ها قبل از آن، در همین سطح اندک اقتدار زیست کرده است. با شروع دوره صنعتی و سپس نوگرایی (که مجموعاً شامل پیشرفت فناوری، تغییر مناسبات تولیدی از فئودالیسم به سرمایه‌داری، تحول در سبک زندگی و مناسبات اجتماعی و سرانجام تحول فرهنگی است) جامعه مدنی رشد می‌کند و نهادهایش پس از شکل‌گیری، استقرار می‌یابند. همزمان نیز حکومت بسیاری از عرصه‌هایی را که تاکنون با اقتدار در آن‌ها حکمرانی

روبروست و انعطاف‌پذیری‌اش هم شدیداً پایین است، یعنی راهبران سیستم عملاً نمی‌توانند کنترل جدی بر سیستم اعمال کنند. بنابراین اگر طرحی که دولت سه سال است روی آن تبلیغات می‌کند و اکنون نیز تمام ارکان نظام بر ضرورت اجرای آن اجماع دارند و تاکنون هزینه‌های سنگینی هم برای آماده‌سازی مردم و کشور در راستای اجرای آن صرف شده، اکنون اجرا نشود، نشانه آن است که ارکان نظام متوجه شده‌اند اکنون مجموعه امکانات و توانایی‌های نظام برای اجرای چنین جراحی بزرگی کافی نیست. یا متوجه شده‌اند روند استهلاک که ناشی از بی‌ثباتی‌ها، ناکارایی‌ها، ناسازگاری‌ها و بی‌اعتمادی‌های درون سیستمی است، بیش از تولید انرژی درونی در سیستم است و بنابراین در صورت بروز پیامدهای ناگوار، سیستم فاقد انرژی و توانایی کافی برای مدیریت آن خواهد بود (کنترل‌ناپذیری) و بنابراین اکنون اجرای چنین طرحی به صلاح نیست.

اما اکنون این پرسش پیش می‌آید که در تاریخ هر ملت و نیز تاریخ ملت ایران، دوره‌های بسیاری وجود دارد که بخش اعظم قدرت و مدیریت (اقتدار) در دست حکومت بوده، اما این مساله موجب استهلاک و افول سیستم نشده است. چرا چنین تحولی را ورود به "تله بنیانگذار" می‌نامیم؟ پاسخ را باید در مفهوم "تناسب در اقتدار" جستجو کرد.

تناسب در اقتدار

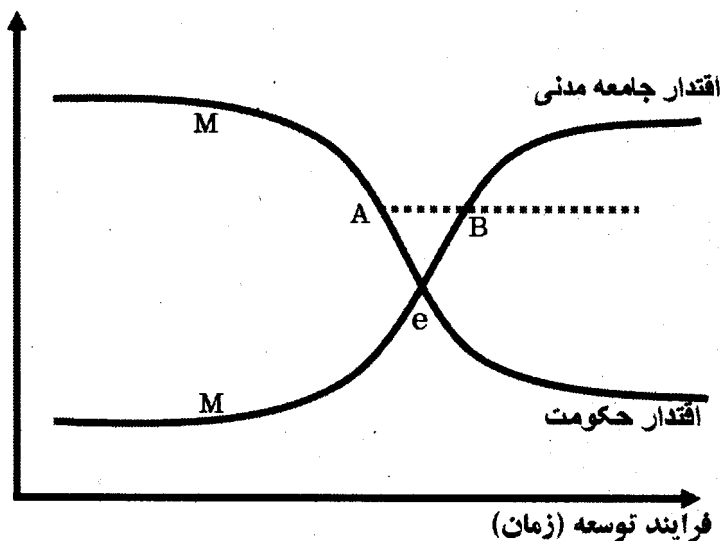
در بدو ورود به دنیای مدرن، بیشتر ملت‌ها از تجربه حکومت‌های مطلقه آغاز کرده‌اند و به تدریج طی دوره‌های زمانی متفاوت، به سوی حکومت مشروطه و سپس حکومت‌های کثرت‌گرا و مردم‌سالار حرکت کرده‌اند. این تجربه تاریخی بیانگر یک روند مستمر جابجایی اقتدار میان حکومت و جامعه مدنی است. به دیگر سخن، عصری که در آن انقلاب صنعتی رخ داد

و از سوی دیگر، بی‌ثباتی حاکم بر تصمیمات و سیاست‌ها و تداخل وظایف و تعدد مراکز قانونگذاری و تصمیم‌گیری، کنترل‌پذیری سیستم را کاهش داده است. مهم‌تر از همه، عدم اعتماد گسترده میان جامعه و دولت به طور متقابل، سطح اطمینان همه فرایندها را کاهش داده است. کاهش سطح اطمینان، به معنی کاهش کنترل‌پذیری است. این نکته که تقریباً اکثر برنامه‌ها یا سیاست‌های اقتصادی به نوعی ناکام می‌مانند یا برنامه‌های پنج ساله متوقف می‌شوند و در صورت اجرا نیز به اهداف خود دست نمی‌یابند، نشانه‌ای از پایین بودن درجه نظارت‌پذیری یا کنترل‌پذیری است.

بر این اساس شاید بتوان گفت نظام سیاسی ایران اکنون دارای دو ویژگی است: "انعطاف‌پذیری اندک" همراه با "کنترل‌پذیری پایین". گرچه پیش‌تر گفتیم که نظام سیاسی ایران اکنون در دوران جوانی خود (بین رشد سریع و بلوغ) قرار دارد، ولی این دو ویژگی (انعطاف‌پذیری و کنترل‌پذیری پایین) مخصوص سازمان‌های جوان نیست. در نتیجه می‌توان گفت پایین بودن کنترل‌پذیری و کاهش شدید انعطاف‌پذیری سیستم، نه ناشی از پیری سیستم، بلکه ناشی از عارضه‌هایی است که به علت برخی بیماری‌ها، در دوره جوانی آن را گرفتار کرده‌اند. به نظر می‌رسد این عارضه ناشی از توقف سیستم در مرحله "تله بنیانگذار" باشد و تا زمانی که از این مرحله عبور نکنند، نمی‌توانند بیماری‌های خود را نیز درمان کنند. یکی از دلایلی که معتقدم در شرایط کنونی، سیاست‌های اقتصادی گسترده و کلانی مانند طرح هدفمندسازی یارانه‌ها موفق نخواهد بود، همین است که در وضعیت به اصطلاح تله بنیانگذار قرار داریم و انرژی درونی سیستم برای چنین جراحی بزرگی کافی نیست. منظور از انرژی درونی سیستم، هر نوع انرژی است که کارکرد سیستم را تسهیل و تسریع می‌کند، از انرژی نفت و آب گرفته تا انرژی انسانی، انرژی فکر و خلاقیت و نوآوری و حتی انرژی حاصل از سرمایه اجتماعی، اعتماد اجتماعی و دوستی و محبت و همکاری بین مردم. بر اساس مباحثی که در بالا طرح کردم، معتقدم در صورتی که اجرای طرح هدفمندسازی آغاز شود، به دلیل پیامدهای اقتصادی و اجتماعی خارج از تحمل سیستم، در همان سال اول متوقف خواهد شد. البته مشروط بر آن که قیمت نفت در همین حدود کنونی (۷۰ دلار و کمتر) باقی بماند. اگر قیمت نفت بسیار بالا برود، در صورت تزریق درآمدهای سنگین نفت به اقتصاد از جانب سیاست‌گزاران، بحران‌های محتمل به تأخیر خواهند افتاد.

عدم اجرای این طرح نه تنها شاخصی از کمبود شدید انرژی حیاتی یا پایین بودن درجه پویایی در سیستم است، بلکه شاخصی از پایین بودن انعطاف‌پذیری سیستم نیز می‌باشد (یعنی مجموعه نظام سیاسی و اقتصادی، حاضر به پذیرش هیچ نوع تغییر جدی نیست). وقتی سیستمی با کمبود شدید انرژی حیاتی

شکل پنج: جابه جایی در اقتدار



می کرده، به جامعه واگذار می کند. نقاط M در شکل ۵ نشان دهنده ورود جامعه به فرایند تحولات صنعتی شدن و نوگرایی است. اگر این روند ادامه یابد و عامل درونی یا بیرونی مانع آن نشود، در یک مرحله سرنوشت ساز تاریخی (نقطه e که نام آن را نقطه سربه سر اقتدار می گذاریم) اقتدار جامعه مدنی از حکومت افزونی می گیرد. از این پس می توان امیدوار بود که فرایند توسعه به طور جدی شکل گرفته است و موانع جدی ای در مسیرش وجود ندارد و جامعه در روندی بی بازگشت به سوی مردمسالاری قرار دارد.

البته در مردمسالاری نیز حکومت حداقل های لازم اقتدار را برای نظم بخشی به امور در دست دارد، اما این مقدار لازم را جامعه مدنی تعیین می کند. در این دوره به تدریج نظم های آهنگین جامعه مدنی جایگزین اقتدار حکومت می شوند و اقتدار حکومت تنها ابزاری است برای تحکیم نظم جدی جامعه مدنی. اگر فرض کنیم تحولات جوامع به طور طبیعی رخ می دهند، شاید با اندکی مسامحه بتوان گفت قبل از آغاز افول اقتدار حکومت (نقطه M)، نوع حکومت، یکی از انواع مطلقه است؛ از آغاز افول اقتدار حکومت تا نقطه سربه سر (نقطه e)، حکومت به شکل یکی از انواع مشروطه اداره می شود و سرانجام پس از نقطه سربه سر، تمرین مردمسالاری آغاز می گردد. از مرحله ای که مردمسالاری به طور کامل مستقر شود، اقتدار جامعه و حکومت در سطح معینی کم و بیش ثابت می ماند.

در واقع دوره ای که منحنی اقتدار حکومت به سرعت پایین می آید و منحنی اقتدار جامعه مدنی به سرعت بالا می رود، "دوره گذار" است. در این مرحله هر جامعه ای با انبوهی از بحران های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی روبرو می شود. بسته به پیشرفتگی و پویایی ساختاری نظام ها، برخی نظام ها به سرعت از این مرحله عبور می کنند، برخی مدت ها را در این مرحله طی می کنند و برخی در همین مرحله فرو می پاشند. هر چه عبور از مرحله گذار، زمان بیشتری ببرد، سرعت نزول و صعود منحنی های اقتدار، آهسته تر می شود و بنابراین دامنه میانی منحنی های اقتدار هم بسیار باز و گسترده می شود. این که در مرحله گذار چه رخ دهد هم به رفتار حکومت بستگی دارد و هم به ساختار جامعه مدنی.

این مدل ذهنی و آرمانی رشد جوامع مدنی است. اما در عالم واقع معمولاً برخی عوامل درونی و بیرونی مانع جابجایی مستمر اقتدار می شوند. در یک حالت، ممکن است حکومت ها در برابر کاهش اقتدار خود مقاومت کنند و به همین ترتیب مانع رشد اقتدار جامعه مدنی شوند. گرچه این مقاومت همیشگی نیست، اما می تواند رشد اقتدار جامعه مدنی را کند و پرهزینه سازد. بنابراین منحنی اقتدار جامعه مدنی در زمان طولانی تر و با شیب بسیار ملایم تری بالا می رود. متقابلاً منحنی اقتدار حکومت با شیب ملایم تر و زمان طولانی تری پایین می آید. در این صورت زمان بیشتری لازم است تا سیستم به "نقطه سربه سر اقتدار"

این نکته را می توان در شکل ۵ ملاحظه کرد. مدرنیسم آغاز می شود (نقطه M) و اقتدار جامعه مدنی رشد می کند، همزمان اقتدار حکومت رو به کاهش می گذارد. اما همین که اقتدار حکومت تا حد نقطه A پایین آمد، دیگر حکومت حاضر به از دست دادن اقتدارش نیست و می کوشد اقتدار خود را در این سطح حفظ کند. از آن پس منحنی اقتدار حکومت به صورت خط نقطه چین درمی آید. اما رشد مدرنیسم به طور طبیعی اقتدار جامعه را افزایش می دهد. در این وضعیت حکومت اقتدار خود را به طرق مختلف و به طور مصنوعی بالا نگه می دارد. بنابراین در طول زمان و در جایی مثل نقطه B، اقتدار جامعه با اقتدار حکومت برابر می شود و سپس از آن فراتر می رود. از نقطه B به بعد اگر حکومت فوراً شروع به کاهش اقتدار خود نکند، ممکن است عدم تناسب اقتدار جامعه و حکومت، منجر به برخورد آن ها شود. این برخورد می تواند شکلی مسالمت آمیز یا ویرانگر به خود بگیرد (بسته به نحوه رفتار حکومت ها و نخبگان جامعه مدنی).

اکنون می توان از نظر برخورد حکومت ها با مساله جابجایی اقتدار، سه دسته حکومت را شناسایی کرد. دسته نخست حکومت هایی هستند که اجازه می دهند اقتدارها به طور طبیعی جابجا شوند. یعنی همراه با رشد اقتصادی و تعمیق مدرنیسم و به تدریج که جامعه مدنی توانایی بیشتری می یابد و نهادهای تازه ای تولید می کند، حکومت تعدادی از عرصه های را که تاکنون در تسلط و کنترل خود داشته، به جامعه مدنی واگذار می کند. این نوع حکومت ها را "توسعه خواه" می گویم. هدف این حکومت ها هم از دیدگاه نظری دستیابی به آرمان توسعه است و هم در عمل راه را برای تحقق آن باز می کنند و حاضرند به موازات بلوغ جامعه و پیشرفت فرایند توسعه، نقش بیشتری به جامعه واگذار کنند. به طور خلاصه، این حکومت ها اقتضائات توسعه

برسد و دوره گذار را طی کنند. در این حالت، یعنی وقتی یا مقاومت حساب شده دولت، فرایند کاهش اقتدار دولت و افزایش اقتدار جامعه مدنی، همزمان و متناسب با هم کند می شوند، با روند کنترل شده اقتدار روبرو می شویم. در این جا مساله مهم برای دولت ها این است که بتوانند به نحوی عمل کنند که با بالا ماندن (یا کاهش کندتر) اقتدارشان، اقتدار جامعه نیز پایین بماند (یا کندتر رشد کند)، چرا که در عمل حتی اگر دولت ها با اعمال مشقت آهنگین اجازه ندهند اقتدار خودشان کاهش یابد، با وجود تحولات فناوری، رشد جمعیت، افزایش تحصیلات و... اقتدار جامعه مدنی بالا می رود.

بنابراین بسته به ساختار اجتماعی و سیاسی جوامع مختلف، نقطه سربه سر می تواند در فاصله ای نزدیک به نقطه آغاز مدرنیسم محقق شود (دوره گذار کوتاه) یا بسیار کند و با فاصله بسیار زیاد به دست آید (دوره گذار بلندمدت). با نادیده انگاشتن برخی عوامل بیرونی، می توان گفت تحولات اقتدار در کشور چین کم و بیش دارای روندی کنترل شده بوده است، یعنی دولت چین گرچه با اعمال مشقت آهنگین جابجایی اقتدار را متوقف نکرده، اما آن را کنترل کرده است.

اما در برخی موارد، حکومت پس از یک دوره اولیه پذیرش کاهش اقتدار، در برابر کاهش بیشتر اقتدار خود مقاومت می کند. این در حالی است که رشد تجدد و نوگرایی، به طور طبیعی اقتدار جامعه مدنی را افزایش می دهد و حکومت نمی تواند مانع آن شود، گرچه می تواند سرعت آن را کاهش دهد. اگر حکومت همزمان و متناسب با رشد اقتدار جامعه، حاضر به واگذاری اقتدار خود نشود، از نقطه ای که اقتدار جامعه با اقتدار حکومت برابر می شود، امکان اعتراض مدنی یا حتی انقلاب پدید می آید و جامعه می تواند از طریق اعمال زور، از اقتدار حکومت بکاهد یا حتی حکومت را تغییر دهد.

را واقعا می‌پذیرند.

دسته دوم حکومت‌هایی هستند که از نظر تئوری، طرفدار توسعه‌اند اما در عمل وقتی نوبت به واگذاری اقتدار آنها به جامعه می‌شود حاضر به واگذاری نیستند یا این کار را با تاخیر و تحت فشار و با تحمیل هزینه بر جامعه انجام می‌دهند. این نوع حکومت‌ها را "مردم" می‌نامیم. اینان معمولا حاضرند اقتدارشان تا حدی کاهش یابد اما از نقطه‌ای به بعد مقاومت می‌کنند و باعث می‌شوند دوران گذار جامعه هم طول بکشد و هم گاهی با تنش‌های خشونت‌بار و پرهزینه همراه شود. حکومت‌های مردم نیز متفاوتند. برخی حاضرند با اعمال زور عریان و مشت آهنین، مانع کاهش اقتدار خود شوند. اینان معمولا جوامع را به سوی درهم‌ریزی و شورش یا انقلاب و در یک کلام به سوی ویرانی سوق می‌دهند. عراق دوران صدام از این دست حکومت‌ها به شمار می‌رفت. اما برخی دیگر از حکومت‌های مردم، تنها روند جابجایی اقتدار را کند می‌کنند و به همین علت فرایند توسعه را با تاخیر روبرو می‌سازند ولی مانع آن نمی‌شوند. حکومت چین یا بسیاری از کشورهای خاورمیانه عربی از این دست هستند.

اما دسته سوم حکومت‌ها، آنهایی هستند که اصولا از همان آغاز مدرنیته، حاضر به واگذاری هیچ بخشی از اقتدارشان نیستند و بنابراین به طور کلی مانع شکل‌گیری فرایند توسعه می‌شوند. یعنی از همان آغاز، رفتارشان به گونه‌ای است که زمینه‌های توسعه (مانند امنیت، حفاظت از حقوق مالکیت، سهولت مبادلات مالی و اقتصادی، قوانین شفاف و کارآمد...) فراهم نمی‌شود. بنابراین شکاف اقتدار میان حکومت و جامعه همچنان عمیق باقی می‌ماند. این دسته از حکومت‌ها را "توسعه‌خوار" یا "کارشکن" می‌نامیم. این گونه حکومت‌ها معمولا آن قدر بر جای می‌مانند تا در نهایت با فشار بیرونی (جنگ) یا فشار درونی (انقلاب) فرو می‌ریزند.

تجربه تاریخی ایران نشان می‌دهد حکومت قاجار یکسره از نوع "توسعه‌خوار" یا کارشکن بوده است اما تمام حکومت‌های پس از قاجار در ایران از نوع "مردم" بوده‌اند، یعنی تنها حاضر بوده‌اند تا حدود معینی از اقتدار خود به سود اقتدار جامعه مدنی دست بشویند. حکومت رضاشاه گرچه طرفدار توسعه صنعتی ایران بود و می‌کوشید صنایع نوین را وارد ایران کند اما حاضر نبود در سایر عرصه‌های سیاسی و اجتماعی نیز جامعه مدنی را تقویت کند و قدرت حکومت را واگذار نماید. انقلاب اسلامی ایران هم در واقع حاصل دوره‌ای از نوسازی اقتصادی و نوگرایی فرهنگی و اجتماعی است حتی خود حکومت با گسترش دانشگاه‌ها و وارد کردن یا توسعه صنایع مدرن این فرایند را تقویت کرده است. تجربه سه دهه گذشته پس از انقلاب اسلامی نشان داده است حکومت گرچه از دیدگاه نظری و آرمانی، طرفدار توسعه است و در مقاطعی در این سو گام‌های موثری هم برداشته اما

تا حد معینی و در حوزه‌های خاصی اقتدار را به جامعه واگذار می‌کند.

منحنی‌های اقتدار را نه تنها می‌توان برای یک دوره بلند تاریخی - که ملت‌ها از عصر اقتصاد میشتی پیش از توسعه به سوی عصر توسعه حرکت می‌کنند - رسم کرد بلکه می‌توان آن را برای دوره‌های کوتاه‌تری نیز ترسیم نمود. بر این اساس می‌توان صرفا برای دوره جمهوری اسلامی منحنی‌های اقتدار رسم کرد. در سال‌های اولیه پس از پیروزی انقلاب اسلامی، به علت فروپاشی رژیم گذشته و به تبع آن درهم‌ریزی کل مناسبات اجتماعی و سیاسی، وضعیت اقتدار حکومت و جامعه در ایران شکل کاملا تازه‌ای به خود گرفت. با توجه به این که در سال‌های اولیه پس از انقلاب هنوز نهادهای مدنی تازه شکل منسجمی به خود نگرفته بودند همچنین با توجه به این که مقامات حکومتی همان رهبران انقلاب بودند که هم مشروعیت انقلابی داشتند و هم قدرت قانونی حکومت را کسب کرده بودند می‌توان گفت در این سال‌ها، اقتدار حکومت در حداکثر خود قرار داشته است. در واقع در این دوران هنوز جامعه مدنی شکل مستقلی نیافته بود و جامعه عمدتا رفتاری توده‌وار داشت و این رفتار در بسیاری موارد نیز به تبعیت از حکومت شکل می‌گرفت. به دیگر سخن، در سال‌های اولیه پس از انقلاب اصولا بین جامعه و حکومت تفکیکی نبود. مقامات حکومت همان رهبران جامعه بودند، بنابراین آنچه آنان می‌خواستند مورد تایید جامعه نیز بود.

اما به تدریج که نظام سیاسی جدید پایدار شد و انقلاب از شکل یک فرایند به شکل سازمان اجتماعی یا نظام سیاسی ساختارمند درآمد دوباره خط تفکیک بین جامعه و حکومت آشکار شد و تحولات اقتدار به چارچوب طبیعی خود بازگشت. اما به علت وقوع جنگ تحمیلی، روند کاهش اقتدار حکومت و افزایش اقتدار جامعه سرعت لازم را به خود نگرفت. بنابراین می‌توان گفت حداقل تا پایان جنگ تحمیلی منحنی اقتدار حکومت در بالا و به صورت نسبتا افقی و منحنی اقتدار جامعه نیز در پایین و به صورت نسبتا افقی قرار داشت. اکنون با اندکی مسامحه می‌توان پذیرفت که با پایان جنگ تحمیلی و آغاز فرایند بازسازی و برنامه‌های سازندگی، جامعه ما از نقطه M (در شکل ۵) عبور کرد و خصوصی‌سازی‌ها، رشد دانشگاه‌ها و گسترش نهادهای مدنی و نظایر آن، روند افزایش اقتدار جامعه را تسریع نمود. در دوران اصلاحات تحولات پس از خرداد ۱۳۷۶ و گسترش پیامدهای یکپارچگی نظام جهانی نیز این فرایند را شدت بخشید. اما در ایران از مرحله‌ای به بعد در برابر کاهش اقتدار حکومت مقاومت شد. در واقع از نقطه‌ای نظیر A (در شکل ۵) حکومت مانع کاهش بیشتر اقتدار خود شد. این مقاومت به شیوه‌های مختلف انجام شد. از آن پس ما شاهد آن بوده‌ایم که حکومت تلاش کرده است بسیاری از عرصه‌هایی را که به جامعه مدنی واگذار کرده بود یا در حال واگذاری بود دوباره به چنگ آورد.

بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که اکنون روند اقتدار حکومت در فاصله بین نقاط A و B در حرکت است. یعنی حکومت تصمیم گرفته با اعمال قدرت، مانع کاهش بیشتر اقتدارش شود و رفتار یک "حکومت مردم" را به نمایش گذاشته است. اما نکته این جاست که به علت تحولات سریع فناوری اطلاعات و ارتباطات و به علت ارتباط گسترده جامعه ایران با جامعه جهانی، جامعه مدنی به رشد خود ادامه می‌دهد و می‌کوشد از راه‌های تازه‌ای سطح اقتدار خود را بالا ببرد. به دیگر سخن، حکومت در مسیر B-A و جامعه مدنی در مسیر B-E در حال حرکت به سوی نقطه B هستند. هر چه این دو به نقطه B نزدیک‌تر می‌شوند احتمال شکل‌گیری یک منازعه اجتماعی بزرگ افزایش می‌یابد. این منازعه، بسته به بلوغ فکری و رفتاری بازیگران دو طرفه می‌تواند شکل‌های متفاوت مسالمت‌آمیز یا خصومت‌خیزی به خود بگیرد. سال‌های آینده، سال‌های برابری اقتدار حکومت و جامعه مدنی خواهند بود. بنابراین، شاید در آینده‌ای نه چندان دور، شاهد آزمون دیگری برای سنجش عقلانیت رفتاری بازیگران حکومتی از یک سو و بلوغ بازیگران جامعه مدنی از سوی دیگر باشیم.

اگر سیستم وارد مرحله تله بنیانگذار نشده بود، بی‌گمان مقاومت در برابر کاهش اقتدار، به سرعت از میان می‌رفت و جامعه مسیر طبیعی جابجایی اقتدار را طی می‌کرد. اما اکنون احتمالا حکومت حداکثر مقاومت را در برابر کاهش اقتدار به کار خواهد بست. در این میان نقش نفت بسیار برجسته است. افزایش ناگهانی درآمدهای نفتی می‌تواند امکان مقاومت را افزایش دهد. در یک کلام، ما اکنون با دو مساله بزرگ روبرو هستیم. نخست این که در مرحله گذار قرار داریم، یعنی مرحله‌ای که لازم است اقتدار حکومت و جامعه جابجا شود تا فرایند توسعه به طور جدی شکل گیرد. دوم این که هنگام عبور از مرحله رشد سریع به مرحله بلوغ، سیستم وارد "تله بنیانگذار" شده است. در این میان اگر درآمد نفت هم افزایش یابد، مساله سومی خواهد بود که همه فرایندها را کند می‌کند. در واقع وجود درآمدهای نفت در دوران پس از مشروطیت همواره باعث شده است نظام‌های سیاسی فرصت‌های بهبود اصلاح و تحول را از دست بدهند.

از بهبودی تا درهم‌ریزی

پیش‌تر گفتیم که هر سیستم عبارت است از مجموعه عناصری که در تعامل با یکدیگر اهداف معینی را دنبال می‌کنند. بنابراین داشتن اهداف مشخص و پیگیری تحقق آن اهداف لازمه تلاوم هویت یک سیستم است. بویژه در نظام‌های اجتماعی، آرمانمدی ویژگی منحصر به فردی است که تلاوم هویت سیستم را تضمین می‌کند. بنابراین عملکرد همه نظام‌ها را می‌توان از طریق دوری یا نزدیکی آن‌ها به آرمان‌هایشان یا روندی که به سوی تحقق آن آرمان‌ها طی می‌کنند، ارزیابی کرد. البته هیچ نظامی بدون ایجاد سطح لازمی از سازگاری و پویایی سیستمی که بتواند پی در پی انرژی

حیاتی تولید کند، نمی‌تواند اهداف خود را در بلندمدت محقق سازد.

طبیعی است که در تمام نظام‌های اجتماعی، اهدافی مانند رفاه، امنیت، ثبات، رشد و نظایر این‌ها همواره جزء اهداف اولیه هستند. فرض کنید یک نظام سیاسی یا از اهدافش دور می‌افتد یا پویایی خود را از دست می‌دهد، برای بازگشت به سوی اهداف و کسب پویایی سه روش وجود دارد: بهبود، اصلاح و تحول. اگر سیستمی به یکی از این سه روش تن در ندهد، به طور طبیعی دچار یکی از اشکال درهم‌ریزی خواهد شد. اگر سیستم نتواند آگاهانه به سوی اهدافش بازگردد و عملکردش را ارتقا دهد، یا آن اندازه در سردرگمی و ناکارایی و ناسازگاری ادامه می‌دهد تا انرژی حیاتی‌اش به حداقل ممکن برسد و از درون فرو بریزد (نمونه شوروی سابق)، یا همین که جامعه قدرت و فرصت یافته آن را با انقلاب منهدم می‌کند (نمونه رژیم پهلوی) و یا به وسیله یک عامل برون‌زا (حوادث طبیعی، شورش‌های تجزیه‌طلبانه، حمله خارجی، کودتا و...) متلاشی می‌شود (نمونه‌های امپراتوری‌های عثمانی و ژاپن، رژیم‌های رضاشاه، صدام، طالبان و...).

فرایند بهبود هنگامی رخ می‌دهد که سیستم اندکی از اهدافی که برای خود تعریف کرده، دور می‌افتد و کافی است با تشدید فعالیت‌ها، بازتعریف وظایف، تخصیص مجدد منابع و نظایر این‌ها، عملکرد خود را به سوی اهداف "بهبود" بخشد. در چنین وضعیتی نه تنها نیازی به تغییر ساختارها نیست بلکه حتی نیازی به تغییر روش‌ها، مناسبات یا فرایندها هم نیست. بدنی را در نظر بگیرید که به بیماری ساده‌ای دچار شده و تب کرده است و بنابراین حرارتش از حد طبیعی بالاتر رفته و توان فعالیتش کاهش یافته است. طبیعی است خود سیستم فیزیولوژیک بدن تلاش می‌کند علت بیماری را از بین ببرد و بدن را به کارکرد طبیعی‌اش بازگرداند. کافی است برای مدت کوتاهی مراقب خوراک خود باشیم و فشار فعالیت‌ها را بر بدنمان کاهش دهیم تا بدن فرصت بهبودی بیابد. در مورد نظام اجتماعی، وجود تورم یا بیکاری یا پایین بودن صادرات یا بالا بودن حجم ترافیک یا آلودگی هوای شهر، بیماری‌های ساده‌ای هستند که سیستم می‌تواند با "بهبود" عملکرد خودش آن‌ها را درمان کند.

فرایند اصلاح زمانی لازم می‌شود که سیستم به بیماری‌های جدی‌تری دچار شود که درمان آن‌ها نیازمند تغییر اصولی و بلندمدت روش‌ها، مناسبات یا فرایندها باشد. بدنی را در نظر بگیرید که به بیماری قند یا چربی خون یا فشارخون مبتلاست. درمان این بیماری‌ها هم زمان‌بر است، هم نیازمند عمل به نسخه‌های دارویی خاصی است و هم مستلزم تغییر رژیم غذایی و سبک زندگی است. یعنی بدن باید رفتار و عادات و روش‌هایش را تغییر دهد تا به وضعیت طبیعی بازگردد. این تغییرات از نوع تغییرات اصلاحی هستند. در حوزه جامعه و اقتصاد، فرض کنید بازدهی

صنایع دولتی به علت استفاده از وام‌های ترجیحی و ارزهای دولتی اصولاً پایین باشد. در این صورت لازم است روش‌های توزیع وام‌ها و ارزها اصلاح شوند و حمایت از صنایع دولتی به تدریج کاهش یابد تا آنان به سوی روش‌های بنگاهداری سوق یابند و عملکردشان بهبود یابد. در حوزه اجتماعی فرض کنیم گرایش جوانان به رسانه‌های خارجی تشدید شود و موجب ورود برخی عادات رفتاری ناهمگون با فرهنگ ما گردد. در این صورت باید روش‌ها و مناسبات ما در حوزه رسانه‌های ملی تغییر کند تا جاذبه‌های لازم را برای جوانان مان ایجاد کنیم. یا در حوزه سیاست، شاهد عملکردهای قابل قبولی از سیاستمداران نباشیم، در این صورت لازم است روش‌های برخوردمان را با مطبوعات اصلاح کنیم و به مطبوعات و سایر رسانه‌ها امکان بیشتری برای نقد عملکرد سیاستمداران بدهیم. بنابراین "اصلاحات" زمانی موضوعیت می‌یابد که بیماری از نوعی باشد که با تغییر روش‌ها و فرایندها و مناسبات، درمان شود. طبیعی است هر گاه بحث "اصلاح" در میان است، به طور منطقی "بهبود" نیز در دل آن وجود دارد. یعنی در "اصلاح"، هم روش‌ها و فرایندها اصلاح می‌شوند و هم فعالیت‌ها و منابع بازتعریف و بازتخصیص می‌شوند.

گاهی بیماری نظام‌ها از نوع بیماری‌های ساختاری است. در این صورت برای بازگشت به اهداف، لازم است نوعی "تحول" ایجاد شود. بنابراین "تحول" زمانی الزامی می‌شود که دیگر بهبود و اصلاح جواب نمی‌دهد. "تحول" نوعی جراحی در سیستم محسوب می‌شود. برای تحول، لازم است برخی "ساختارها" تغییر کنند. به دیگر سخن، بدون آن که کلیت سیستم از بین برود یا تغییر ماهوی کند، برخی اجزای آن تغییر می‌کنند یا جایجا می‌شوند. بدنی را در نظر بگیرید که یکی از اجزای آن سرطان دارد. طبیعی است که بدون جراحی، کل بدن از بین می‌رود. با جراحی باید عضو بیمار را از سیستم جدا کرد یا عضو جدیدی جایگزین آن نمود. در حوزه اقتصاد، فرض کنیم بنگاه‌های بخش خصوصی قادر به رقابت با بازارهای جهانی نیستند و این به علت فرسودگی فناوری‌های تولیدی آن‌ها یا علت پایین بودن سرمایه‌انسانی‌شان است. طبیعی است باید سیاست‌های بلندمدتی اعمال شود و هزینه‌های سنگینی صرف گردد تا ساختار فناوری و نیروی انسانی صنایع تغییر کند. یعنی فناوری‌های کهنه باید با فناوری‌های نو جایگزین شوند و نیروی انسانی آموزش دیده و متخصص جایگزین نیروی انسانی کم مهارت شود.

همچنین فرض کنیم در حوزه اجتماعی، جامعه با چند میلیون زن بدون همسر روبروست. برای حل چنین معضلی نه تنها لازم است قوانین ازدواج اصلاح شود، بلکه لازم است ساختار ارزش‌ها و سنت‌های اجتماعی نیز اصلاح شود که هر دو نیازمند زمان و اجرای سیاست‌های اجتماعی پرهزینه است. یا در حوزه سیاسی فرض کنیم توزیع نامناسب قدرت سیاسی

امکان تعامل سازنده با جهان یا با جامعه را از بین برده و این موجب بی‌ثباتی‌های مستمر در نظام سیاسی شده باشد. طبیعی است که برای حل این مشکل تحول لازم می‌شود.

توجه کنیم، اگر بیماری‌های ساده را درمان نکنیم، ممکن است به بیماری‌های حادتری تبدیل شوند که درمان‌شان نیازمند "اصلاح" بلندمدت روش‌های زندگی است. در حوزه یک نظام سیاسی نیز وضعیت چنین است. یک نظام سیاسی اگر به موقع در پی بهبود خویش نباشد، زمانی فرا می‌رسد که باید نسخه‌های اصلاح‌گرانه را اجرا کند و باز اگر از اصلاحات نیز سر باز زند، هنگامه‌ای می‌رسد که مشکلات و تنش‌هایش چنان حاد می‌شوند که ناگزیر از پذیرش "تحول" می‌شود. نظام سیاسی‌ای که تحول را نیز نپذیرد، لااخرم وارد مرحله "درهم‌ریزی" خواهد شد. درهم‌ریزی در نهایت در یکی از اشکال فروپاشی، تجزیه، شورش، انقلاب و جنگ بروز می‌یابد.

اکنون با نگاهی به سه دهه تجربه سیاسی و اقتصادی در جمهوری اسلامی، می‌توان دریافت که دوره سازندگی آقای هاشمی، دوره "بهبود" عملکرد نظام تلقی می‌شود. در این دوره قرار نبود هیچ چیزی عوض شود. تنها قرار بر این بود که تمام منابع مادی، اقتصادی و انسانی که تا آن زمان در خدمت جنگ بود، به خدمت سازندگی درآید تا نظام بتواند رفاه و آسایش مورد انتظار را برای شهروندانش فراهم کند. حتی بیشتر سیاستمداران و مجریان عصر سازندگی، همان فعالان، مدیران و فرمانده‌های زمان جنگ بودند. در آن دوران همه چیز معطوف به بهبود عملکرد سیستم بود و نه تنها هیچ نقدی در مورد کل ساختار سیستم قابل تحمل نبود، بلکه حتی رویکرد نظام به سازندگی نیز قابل نقد نبود. اما برخی مناسبات موجود در سیستم همان روش‌های بهبود دوره آقای هاشمی را نیز برنمی‌تابفتند. گرچه باید اذعان کرد که برنامه‌های اول و دوم توسعه اقتصادی که در دوره آقای هاشمی اجرا شدند، عملاً برخی سیاست‌های اصلاحی را نیز نشانه رفته بودند. در هر صورت، دوره بهبود، نتوانست به اهداف مورد نظر دست یابد. در برخی حوزه‌ها موفقیت‌هایی کسب شد و البته برخی سیاست‌ها نیز ناکام ماندند. حتی برخی از سیاست‌های این دوره اصولاً فرصت اجرا نیافتند. در عین حال، برخی سیاست‌های اجرا شده نیز خود بیماری‌های تازه‌ای به جان اقتصاد انداختند (مانند تورم‌های دو رقمی). به طور کلی برنامه بهبود چنان اجرا شد که گویی بیمار عمل به نسخه خود را نیمه‌کاره رها کرده یا تنها به برخی اقلام آن عمل کرده بود. بنابراین گرچه برخی از بیماری‌ها بهبود یافتند، اما در مورد برخی دیگر ظاهراً علائم بیماری رفع شده بود، اما بیماری هنوز وجود داشت و به سوی حالت‌های مزمن‌تر حرکت می‌کرد. البته نباید فراموش کرد که دوره آقای هاشمی با مرحله "رشد سریع" نظام همزمان بود. بنابراین دولت آقای هاشمی مجبور بود هم به الزامات رشد سریع پاسخ دهد و هم سیاست‌های

مربوط به بهبود سیستم را اجرا کند. شاید اگر دولت عصر سازندگی مجبور نبود بار رشد سریع سیستم را نیز بر دوش بگیرد، می توانست به خوبی از عهده مسائل "بهبود" برآید.

به طور طبیعی، دوره آقای خاتمی، دوره اصلاحات است و نامگذاری آن نیز دقیق انجام گرفته است. به دیگر سخن، در این دوران جامعه دریافته بود که برخی مشکلات و بیماری ها جدی تر از آن است که تنها با بازتعریف فعالیت ها و بازتوزیع منابع بتوان انتظار بهبودی شان را داشت. در این دوره نه تنها باید ناکامی های دوره بهبود جبران می شد بلکه لازم بود برای درمان برخی بیماری ها که اکنون مزمن هم شده بودند سیاست های اصلاحی جدی ای اعمال شود. در واقع لازم بود بسیاری از "روش ها، فرایندها و مناسبات" تغییر کنند. حادثه دوم خرداد شکل گرفت و جامعه وارد فرایند اصلاح شد. اما فرایند اصلاح، دقیقا زمانی آغاز می شد که نظام در مرحله گذار از "رشد سریع" به "بلوغ" قرار داشت. بنابراین دوره اصلاحات با دو دسته مساله یا تنش یا مانع روبرو بود. نخست مسائل و بیماری هایی که اصلاحات برای درمان آن ها شکل گرفته بود. دوم مسائل و تنش هایی که به علت حرکت نظام به سوی مرحله بلوغ به طور طبیعی وجود داشت. همان گونه که در بخش های پیشین آمد، تقریبا در دوره دوم آقای خاتمی، نظام وارد "تله بنیانگذار" شد. بنابراین همان فرایندها و تعاملاتی که موجب حرکت به سوی "تله بنیانگذار" شدند، چرخ اصلاحات را نیز متوقف کردند. شکست اصلاحات حاصل ناتوانی دولت خاتمی یا اشتباه بودن سیاست های او نبود- که تا حدودی بود- بلکه بیشتر حاصل چالش های مربوط به ورود سیستم به "تله بنیانگذار" بود.

با شکست اصلاحات، به طور طبیعی انتظار می رفت مرحله "تحول" آغاز شود، یعنی انتظار می رفت تصحیح عملکرد سیستم و بهبود بیماری های مزمن آن، تنها از طریق ایجاد "تحول" امکان پذیر باشد. اگر بپذیریم که به طور طبیعی شعارها و جهت گیری های کاندیداهای ریاست جمهوری به نوعی بازتاب انتظارات عمومی و انعکاس دهنده روندهای درونی جامعه است می بینیم که شعارها و برنامه های آقایان موسوی و کروبی نیز اغلب حول محورهای "تحول" خواهانه شکل گرفته بود. حتی رویکردهای آقای رضایی هم- البته با صراحت کمتر- تحول گرایانه بودند. مهم تر از این، آقای احمدی نژاد هم به گروه بزرگی از رای دهندگان پیام می داد که او آمده است تا ساختارها و گروه ها و باندهایی را که بی سال است انحصار قدرت و ثروت را در دست گرفته اند و نمی گذارند نظام در مسیر درست خود حرکت کند حذف کند. یعنی کسانی که به آقای احمدی نژاد رای دادند نیز با وعده "تحول" به میدان آمدند. به عبارت دیگر، همه کاندیداهای ریاست جمهوری دهم، درباره این نکته که نظام از مرحله "بهبود" و "اصلاح" عبور کرده و اکنون لازم است وارد دوره تحول شود، متفق القول بودند اما هر یک از آن ها تحول را از منظر

خویش تعریف می کردند.

با ناکامی اصلاحات، طبیعی است که همه در پی راه های تحول آمیز باشند. همان گونه که گفتیم تحول، یک جراحی است. گرچه سیستم همان سیستم است اما باید تغییراتی در ساختارهای آن ایجاد کرد تا بیمارهای مزمن و مهلک از او دور شود. اما سوال این جاست که اگر سیستم در تله بنیانگذار افتاده باشد آیا امکان وقوع تحول وجود خواهد داشت؟ طبیعی است که سیستمی که در تله بنیانگذار افتاده اگر اصلاحات را نپذیرد، تحول را نیز نخواهد پذیرفت یعنی نمی تواند بپذیرد. اگر سیستمی در مرحله "تله بنیانگذار" نباشد، این امکان وجود دارد که وقتی با خواست جدی جامعه برای تحول روبرو می شود و یا وقتی بیماری های مزمن و لاعلاج خود را مشاهده می کند، به تحول تن دهد. اما از آن جا که در مرحله "تله بنیانگذار" قرار دارد، پذیرش تحول از سوی راهبران سیستم، به معنی بازگشت به نقطه پیش از منازعه است. در واقع چنین پذیرشی به معنی پذیرش کاهش اقتدار از سوی حکومت و واگذاری آن به جامعه مدنی است. روشن است که چنین تصمیمی تنها زمانی قابل اتخاذ است که راهبران حکومت در قبال "فرایند توسعه" موضع روشنی داشته باشند و فرایند توسعه را با تمام مقتضیات دنبال کنند. به نظر نمی رسد که در مورد چنین رویکردی، اتفاق نظری در میان تصمیم گیرندگان و مجریان اصلی سیستم وجود داشته باشد.

بنابراین، تا این مرحله همه خواهان تغییر در ساختار سیستم بوده اند و اعتقاد داشته اند که لازم است چنین منابع قدرت و ثروت در ساختار نظام سیاسی تغییر کند. همه بازیگران و رقبای معتقد بوده اند که تا بخشی از سیستم جراحی نشود و حذف و اضافه هایی در تن سیستم رخ ندهد، نظام نمی تواند به سوی اهداف مورد نظر خود حرکت کند. اما این که کدام بخش باید جراحی یا بازسازی شود، مورد اختلاف است. رویکردی که بازیگران موثر کشور برای پاسخ به این سوال اتخاذ میکنند بسیار مهم است چرا که ممکن است برخی رویکردها به جای ارتقای وضعیت سیستم به تعمیق وضعیت "تله بنیانگذار" و تشدید هرزروی انرژی سیستمی بینجامند.

جمع بندی

در حال حاضر به علت آن که نحوه برخورد حکومت با مساله توسعه از نوع "مردد" است و در برابر اقتضائات و پیامدهای طبیعی فرایند توسعه مقاومت می شود، همچنین از آن جا که سیستم درگیر بیماری های ساختاری است که کنترل پذیری آن را کاهش داده اند و به علت عدم آمادگی راهبران و مجریان اصلی برای ورود به مرحله "تحول"، همچنین با توجه به این که حداقل در چشم انداز قابل پیش بینی، عوامل بیرونی (کاهش شدید درآمد نفت، فشار خارجی، بازنشستگی طبیعی راهبران اصلی سیستم و...) وضعیت موجود را تغییر نخواهند داد، می توان نتیجه گرفت که نظام وارد مرحله امتناع توسعه شده است چرا که همچنان که پیش تر گفتیم، توسعه چیزی نیست جز توانایی

سیستم برای حرکت بر روی منحنی انرژی حیاتی سیستم و مشخصا عبور از مراحل بلوغ و تکامل و سپس ارتقای مستمر منحنی عمر سیستم به سمت بالا و ممانعت از ورود سیستم به مرحله کهنوت. اکنون روندها خلاف این را نشان می دهند.

دولت نهم نیز با عملی سمبلیک این دیدگاه را تایید کرده است. دولت نهم واژه "توسعه" را از عنوان لایحه برنامه پنجم کشور حذف کرد و این لایحه را با عنوان "برنامه پیشرفت و عدالت" تدوین و تقدیم مجلس کرد. ممکن است انگیزه های دیگری برای این نامگذاری در کار بوده باشد اما بی گمان نامگذاری درستی است. نظام سیاسی ایران در حالی که هنوز در آغاز مرحله بلوغ قرار داشته، به "تله بنیانگذار" درگلتید. این به معنی آن است که حداقل تا مدتی- طول آن به عوامل متعددی بستگی دارد- توانایی ورود به مرحله بلوغ و تکامل را ندارد. بر این اساس، تا زمانی که در این وضع بماند، در وضعیت "امتناع توسعه" به سر می برد و اگر همچنان در مرحله "تله بنیانگذار" باقی بماند، با کاهش شدید انرژی حیاتی درونی سیستم، به سوی یک مرحله کمرختی مفرط و درهم ریزی درونی پیش خواهد رفت. چنین مباد و امید که همه بازیگرانی که خود را عضوی از ملت ایران می دانند، بگوشتند در چارچوب منافع بلندمدت ملت ایران، نخست اندیشه ها و سپس رفتار خود را متحول کنند، تا مردم این دیار بیش از این گرفتار فرسودگی حاصل از در جا زدن در مراحل پیش از توسعه نباشند.

* دانشیار گروه اقتصاد دانشگاه اصفهان
پانوش ها

۱. این مقاله بازنویسی و بسط یافته بحثی است که در ۱۹ مهر ۱۳۸۸ در جمع تعدادی از کارشناسان اقتصادی و سیاسی در "موسسه دین و اقتصاد" ارائه شده است.
۲. بحث "امتناع برنامه در ایران" را نخستین بار در ۱۷ اردیبهشت ۱۳۸۷ در مقاله ای با عنوان "به سوی اقتصاد برنامه پذیر" در همایش "حاکمیت قانون و توسعه" (پادواره پنجمین سالمرگ مرحوم دکتر حسین عظیمی) در دانشکده اقتصاد دانشگاه علامه طباطبائی مطرح کردم و سپس در ۱۹ خرداد ۱۳۸۷ با عنوان "اقتصاد ایران در اغما" در روزنامه اعتماد ملی به چاپ رسید.
۳. "تله بنیانگذار"، ترجمه اصطلاح "Founder's Trap" است که به عنوان اصطلاحی مشهور در علوم سازمان و سیستم مورد استفاده قرار می گیرد. ترجمه فارسی این اصطلاح از کتاب دوره عمر سازمان، نوشته آیساک آدیزس و ترجمه کاوه محمد سیروس، نشر اشراقیه، تهران، ۱۳۷۶ اقتباس شده است.
۴. برای آگاهی از مراحل و ویژگی های عمر سازمان ها به کتابی که در پی نوشت شماره ۳ معرفی شده است مراجعه کنید.
۵. اگر همه طرف های رقیب در شرایط کنونی ایران تمایل دارند که نظام سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ایران از وضعیت کنونی خارج شود، لازم است در بازی سیاسی خود برخی قواعد را به طور جدی رعایت کنند. به علت طولانی شدن این مقاله، مجال آن نبود که در مورد شرایط و راهکارهای ممکن برای خروج از "تله بنیانگذار" و نیز در مورد "آداب گذار"، یعنی قواعدی که بازیگران سیاسی در دوران تله باید رعایت کنند سخن بگویم. در این موارد خواننده علاقه مند را به مقاله گذار از گذار سوم، پیش شرط توسعه در ایران امروز که در شماره ۱۹ مجله فرهنگ اندیشه (پاییز ۱۳۸۵) چاپ شده ارجاع می دهم.